

دیوان اشعار  
شادروان

شیخ احمد صبار

به لجه خراسانی و فارسی در  
مشمول بر

قصاید - مستطعات - ترکیب بند و ترجیع بند







کتابخانه تخصصی  
تاریخ اسلام  
تأسیس ۱۳۷۲

حاج شیخ احمد بهار

متخلص به تهرانی زاده - تهرانی - داش غلم

زادروز ۱۵ اسفند ۱۲۶۸ درمشهد - وفات ۱۴ بهمن ۱۳۳۶ ه.ش درتهران





# دیوان احمد بهار

گردآورنده : فرزندان احمد بهار

ناشر : مهندس راشد بهار

بکوشش : مهندس راشد بهار

زیر نظر : مهندس راشد بهار و مهندس محمد تقی بهار

خط : سید یحیی رضوی زاده

طراحی : مهندس راشد بهار

گرافیک : سعدی

لیتوگرافی : سعدی

صفحه آرائی : تایپ وطنی ، سید یحیی رضوی زاده

چاپ : سعدی

صحافی : سعدی

چاپ اول - ۱۳۲۰ تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

حق چاپ برای ناشر و خانواده محفوظ است .

## تقدیر و تشکر

در اینجا لازم است از تمام خویشان، دوستان و دوستداران احمد بهار که در جمع آوری، تصحیح، چاپ و انتشار اشعار لهجه خراسانی آن شادروان کمک نموده اند سپاسگزاری شود، بخصوص از یاری و همکاری آقایان دکتر حسین داودی و مرحوم دکتر محمد ولی میرزا قهرمان و آقای محمد قهرمان و آقای اصغر میر خدیو آقای احمد کمال پور که در تصحیح و اعراغبندی واژه های خراسانی کوشش نموده اند قدر دان می شود و توفیق آنان را از درگاه ایزد توانا خواستارم.

## فهرست نوشتارها

پیش گفتار، وزندگی‌نامه احمد بهار.

فهرست منابع و مآخذ.

درستایش خدا و خانه خدا

مخمس      داش غلم وارز دؤبره شوراپا رفته ملن.

مخمس      ای داش غلم ایشو ملی از فضل بهاره.

ترجیع بند      داش غلم انگلیس از مردم ایرون چه مخه.

ترجیع بند      داش غلم اینجه نکاکن موکجایم تو کجا.

مخمس      احمد بهار و آزادی زنان؛ ای روزا هر جامرم صحبت مایه خله جان

غزل      نخام مو عالمه پور شور از تو خور کنم.

قصیده      نصیحت به رزم آرا؛ چو گشاد بود ای کلاما که تو دختی جحعلی.

پیام شیخ احمد بهار ب مردم خراسان بمناسبت انتخابات دوره هفدهم

مخمس      مجلس شورای ملی. داش غلم وارز ای شبا خواب پرشون می بینیم

رباعی      ای حاج عبدالکریم غنیه بی.



مخمس: خواب پریشان باصطلاح خراسانی توسط حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان  
پدر حاج شیخ احمد بهار.

عقاید دوستان احمد بهار در باره او.

استقبال ارج میرزا جلال المالك از ترجیع بند «دانش غلم اینچه گاکن منو کجایم تو کجا»  
استقبال آقای حسن ظریفچیان متخلص به بختیار از پیام حاج شیخ احمد بهار به  
اهالی خراسان.

(( بنام خدا ))

این خط جاده آله بصحرانوشته اند

یاران رفته با قلم پانوشته اند

پیش گفتار

## = شیخ احمد بهار =

احمد بهار در اسفند ماه ۱۲۶۸ هجری شمسی (رجب ۱۳۰۷ ه. ق.) مطابق با ماه مارس ۱۸۸۹

میلادی در خانواده‌ای متدین و پرهنرگار و اهل ادب و عرفان چشم به جهان گشود. پدرش حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان<sup>(۱)</sup> مردی عارف و شاعر بود، برای امرایش تجارت را انتخاب کرده بود تا از غوغای اهل دولت بدور باشد، امانت و دیانت او موجب شد که بریاست اتحادیه بازرگانان خراسان انتخاب شود و صاحب نفوذ و اعتبار معنوی و اجتماعی در خطه خراسان گردد.

۱- شرح حال و دیوان حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان در فروردین ماه ۱۳۵۴ بهمت فرزند و نوه ایشان شیخ

عبداله تهرانیان و حبیب بهار (فرزند ارشد حاج شیخ احمد بهار) در شهر مشهد چاپ و منتشر شده است اشعار

آن مرحوم حاکی از طبع روان و قریه سرشار و بصیرت اجتماعی و سیاسی و درک صحیح از اوضاع روز بوده

است

علاوه بر این آثار منظوم ایشان در (مجله دبستان) ناشر افکار انجمن ادبی خراسان و مجله دانشکده

روزنامه چمن و بهار که در زمان حیات ایشان منتشر و چاپ شده است.

در چنین خانواده ای پر سیرگار و در مهد خراسان که سرزمین پرورش اندیشه های بزرگ و بزر  
 همواری برای تربیت بزرگان فضیلت و وطن پرستی بوده است، احمد بهار تحصیلات  
 خود را ابتدا نزد استادان گرانقدری چون حاج سیراز محمد باقر مدرس و شیخ عبد الجواد  
 ادیب نیشابوری در مدارس فاضل خان و خیر اتخان مشهود انجام داد، و در فقه و  
 اصول محضر اساتید متم عصر را درک و مدتی در کر بلا و نجف و تهران تحصیلات خود  
 را دنبال کرد تا آنجا که در الهیات در حد اجتهاد و در ادبیات نویسنده و شاعری توانا  
 شیخ احمد بهار با آشنائی کامل بحقایق اسلام از خشک مقدسی و خرافات سخت  
 گریزان بود در رفتار با مردم بسیار متواضع و خلیق و در مبارزه با بیگانگان و بیگانه پرستی  
 بی گذشت و بی امان تا آنجا که از ثروت و زندگی مرفه گذشت و زندان و نگدستی را  
 بر همکاری با وطن فروشان ترجیح داد با استفاده از اسنایبانی عمومی انگلیس که اخیراً آزاد  
 شده آنچه مربوط به خراسان است ارزش مبارزات این مرد آزادیخواه را روشن میکند  
 بجدی که از طرف مأموران انگلیس عنصر نامطلوب و خطرناک و سرحد هندوستان  
 معرفی و حذف او از صحنه سیاست ایران توصیه شده است (چنانکه شد) و اسناد آن به تفصیل  
 منتشر خواهد شد.

۲- در مورد تاریخچه مدارس خیر اتخان و فاضل خان رجوع شود به مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه (تهران: روزنگار)

ص ۵۴۸ و ۵۴۸

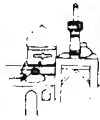


شیخ احمد بهار یکی از بنیانگران انجمن ادبی خراسان<sup>(۱)</sup> بودند که بدون تردید از بهترین محافل ادبی زمان در سراسر ایران بوده، بزرگانی چون ملک الشعراء بهار (پسر عم شیخ احمد بهار) ایرج میرزا جلال الممالک بدیع الزمان فروزانفر سید حسن مشکان طبیبی در آن شرکت داشته اند و مجله دبستان ناشر افکار و آثار اعضای انجمن بوده است.

۱- انجمن ادبی خراسان ابتدا بریاست عالیه و افتخاری مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری در زمان ریاست محافل محمد ملکزاده (برادر ملک الشعراء بهار) تأسیس شد ولی عملاً ریاست انجمن با مرحوم سید حسن طبیبی بود که مجله دبستان ناشر افکار انجمن نیز با اهتمام نامبرده منتشر میشد جلسات هفتگی انجمن در محل کتابخانه معارف واقع در باغ نادری مشهد مجاور آرامگاه قدیمی نادر شاه تشکیل می شد.

اسامی اعضای انجمن طبق مدارکی که تاکنون منتشر شده و عکسهای موجود شرح ذیل است.

- ۱- محمد تقی بهار، ملک الشعراء ۲۰- سید حسن مشکان طبیبی ۳- بدیع الزمان فروزانفر ۴- شیخ احمد بهار
- ۵- شایب زاده محمد هاشم میرزا افسر ۶- سید محمد داودی ۷- محمد ملکزاده رئیس معارف خراسان ۸- میرزا علی اکبر شهیدی
- (دکتر فیاض) ۹- میرزا عبدالحسین آل داود ۱۰- مؤید ثابتهی ۱۱- سید عبداله خان سیار ۱۲- میرزا محمد سعیدی
- ۱۳- شیخ حسن هروی ۱۴- امیر الشعراء نادری ۱۵- علی بزرگ نیا ۱۶- شیخ محسن گنابادی ۱۷- غلامرضا حاج
- درزی ۱۸- میرزا ابوالقاسم شهیدی ۱۹- میرزا نظام الدین شهیدی ۲۰- میرزا اسماعیل نساج
- ۲۱- حاج میرزا شکور اشراق ۲۲- سید حسین ادیب بجنوردی .



شیخ احمد بهار در اشعار خود (احمد) تخلص میکرد و برای اشعار به لهجه خراسانی عنوان  
 داشت غلوم را انتخاب کرده بود. اشعاری که شیخ احمد بهار بنما نسبت در گذشت است  
 خود مرحوم ادیب نیشابوری سروده نموده است از کمال احاطه و استادی او در صنایع  
 ادبی و علاقه و احترام فوق العاده نسبت با استاد گرانقدر که ذیلاً درج میشود و بیست مطلع  
 و مقطع مأدۀ تاریخی است که هر مصرع آن بطور جداگانه برابر با سال وفات آن دانشمند  
 فقید است. <sup>(۱)</sup> ۱۳۴۴ هجری قمری برابر با ۱۲۰۵ شمسی.

جای ادیب خالی جای ادیب خالی  
 آن مظهر معارف، آن مصدر معالی  
 بر اهل فضل حاکم، بر ملک علم والی  
 نرش همه جواهر، نظرش همه لئالی  
 درش گمانه گنجی، از فیض لایزالی  
 شد پشت اهل دانش از جلش طالی  
 جانی که مرگ نبود، نبود در این حوالی  
 سال وفات او را، با این دفتر عالی  
 جای ادیب خالی جای ادیب خالی

۱۳۴۴

دور ادب نیرو و دهر ادیب تالی  
 آن را مرد دانا، آن شاعر توانا  
 دانشور زمانه، در هر فنی یگانه  
 فرمانده سخن او، استاد انجمن او  
 نطقش خسته پیکلی، از قدرت خدائی  
 در سال شصت و سوم از عمر پربهائش  
 مرگش بشو رطوس و امن گرفته افسوس  
 روح القدس بناگه، از آسمان خبر داد  
 دور ادب نیرو و دهر ادیب تالی

۱۳۴۴



داستان ملک الشعراء بهار - ایرج میرزا جلال الممالک - شاهزاده محمد باشم میرزا افسرو  
شیخ احمد بهار که همه اعضای انجمن ادبی خراسان بوده اند خالی از لطف نیست.  
مخصوصاً که قرار میگیرند هر یک مصراع از یک رباعی را به لهجه مشهدی بسریند و کلمات  
چشمه . دل . گوش . لب . خورده فروش . را در این رباعی بگنجانند.

ملک الشعراء میفرماید:	نوخام خودم بزوجه نوشت بزمم	من بخواهم خودم را بر آن چشمه نوشت بزمم
ایرج میرزا:	لبانه غنچه کنم شرق تو گوشت بزمم	بهای خود را غنچه کنم طریقی تو گوشت بزمم
احمد بهار:	دل تو سنگد بودنت بدست نموده	دل تو سنگ است بآن دلت را بدست من
شاهزاده افسر:	که بفرق رقیب خورده فروشت بزمم	که بفرق رقیب بدکار تو بزمم

نقل از صفحه قبل؛ لفظ داش غلوم در لهجه خراسانی مترادف با (بابا شمل) است و بر دمی از طبقات عامه  
اطلاق میشود که پیرو آئین جوانمردی و عیاری، شجاعت، لوطی گری و زیستن بطور گوناگونی خاص، اندکی  
مغایر با پسند عرف و اجتماع می باشد، داش شدی هم همین معنی است.

۱- نقل از مجله دبستان (سال دوم دیماه ۱۳۰۵) ص ۵۹.

۱- خورده فروشت؛ مقابل عمده فروش، گینوع پلیدور، (هرجائی).

۲- این رباعی در دیوان ملک الشعراء مندرج است.



بهار جوانی خود را با انقلاب شروطیت و نهضت آزادیخواهی آغاز میکنند. بر بنهای  
اعتقادات سیاسی و مذهبی خود پایای آزادیخواهان عصر فعالیت خود را شروع و در  
زمره مجاهدین پرشور صدر شروطیت در میآید.

نامبرده در پیدایش حزب دموکرات در خراسان و تقویت آن حزب که در زمان  
خود سر سخانه باروس و انگلیس در مبارزه بوده هم بسزائی داشته است. تا آنجا که مدت‌ها میر  
روسهای تزاری و گرفتار دسائس انگلیسها شده، و بخاطر مقاومت و سر سختی که در راه  
عقیده و ایمان خود بخرج میداد قسمتی از عمر خود را در تبعید و زندان گذرانیده است.  
حتی در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی بقصد کشتن و ترور او شخصی بنام «شیخ  
عبدالرحیم عیدگاہی» که شباهت تام با بهار داشته مورد اصابت گلوله واقع و شهید  
میشود.

علیرغم این کار شکنی و تهدید و دسائس خارجیان و سرسپردگان آنان در دوره پنجم  
بنامندگی مجلس انتخاب میشود ولی سرانجام از قریب و بی مجلس جلوگیری بعمل میآید.

احمد بهار برای اینکه صدای آزادیخواهی و نهضت شروطیت را بگوش همشهریهای خود  
برساند در سال ۱۲۹۶ شمسی با انتشار روزنامه «بهار» مبارزات خود را تشدید با مقالات  
ستدل و صریح و بی پرده و اشعار سیاسی در ترویج و هدایت افکار مردم خراسان برای

مقاومت در مقابل بیگانگان و استقرار حکومت مردم بر مردم نقش اساسی و بنیادی را ایفاء میکند.

در مورد تأثیر مقالات روزنامه بهار مأموران سیاسی انگلیس در مشهد در سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۳۱۴ مرتباً بوزارت خارجه شورخو و گزارشهای مبنی بر خطرناک بودن او را ارسال میدارند.<sup>(۱)</sup>

بحکم آنکه تاریخ مرتباً تکرار میشود بهار گناهش این بود که در اشعار خود میگفت:

ای ستم‌نا چه سنجی بزمی دنیا مکشین      چه بلائیکه از بی قوم نصارا مکشین

ای مسلمانان این چه سنجی است که در این دنیا میکشید      چه بلائیکه از این قوم نصاری میکشید.

که البته اشاره اش بدو قدرت متجاوز انگلیس از جنوب و روسها از شمال بوده که ایران را در آن هنگام زیر فشار مداوم خود داشته اند.

۱- دسترسی بگزارشهای مورد بحث از طرف دولت انگلستان آزاد و بلا مانع اعلام شد - محققین و علامندان

برای بررسی و ملاحظه این گزارشها که بطور کلی متضمن نکات و مدارک مهم تاریخی و سیاسی ایران است -

میتوانند با دانه آرشیو عمومی در لندن مراجعه کنند، فتوکپی اسناد مربوط به شیخ احمد بهار تهیه شده که

در زندگینامه مشروح آن روانشاد جداگانه منتشر خواهد شد.

بیخود نیست که استاد ادیب فیثابوری اثر اشعار بهار را بایک شکر مجتبه و مسلح  
برابر میداند مخصوصاً که در آن موقع کسی یارای هیچگونه اعتراض بقوای اشغالگر  
انگلیس را نداشت. آنجا که میگوید:

دَاش غُلمِ اِنگِلِیس از مَرُومِ اِیروُن چِی مَحَه  
از مالای فقیرو نیون و سیلون چِی مَحَه  
دش غلام انگلیس از مردم ایران چه بخوابد  
از مالایهای فقیر دیون و سیلون چه بخوابد.

تأثیر این شکر مجتبه اشعار تا آنجا است که ایرج میرزا جلال الممالک پس از انتشار مسقط  
معروف بهار با مطلع دَاش غُلمِ اِنجِیگَکُن مُو کُجَایم مُو کُجَایم تَرَکِ اِی جَزو جَکَاین مُو کُجَایم تَرَکِ اِی جَزو جَکَاین  
که در شماره ۱۰ روزنامه بهار در میزان سال ۱۳۰۰ شمسی چاپ میشود. ترکیب بندی  
شیوا و روان با قضا و تقریظ از شیخ احمد بهار (دش غلوم) میسر آید و بفساد و اوضاع و رویدادها  
خراسان و ماجرای قیام کلل محمد تقی خان پسیان اشاره میکند<sup>(۱)</sup> باین مطلع:

دَاش غُلمِ مَرک تَو حَظ کُردم از اشعار تو من  
مَتَد ز شِدم از لذت گفتار تو من  
آفرین گفتم بر طبع کُسه بار تو من  
بخدمات شدم در تو و در کار تو من  
وصف مرکز را کس مثل تویی پرده گفت  
رفته و دیده و سنجیده و فهمیده گفت

۱- کتاب «جاودانه ایرج میرزا و برگزیده اشعارش» با اهتمام غلامرضا ریاضی چاپ تهران ۱۳۵۵ صفحات ۱۰۰ تا

۱۰۳ مراجعه شود؛ ترکیب بندی ایرج میرزا در آخرین دفتر هم بازگوشده.



این دو سست از آن تاریخ در خاطر آزادخواهان بعنوان دو اثر شیوای ادبی و سیاسی باقی مانده است که قدر زرزرگر شناسد قدر گوهر گوهری.

سر مقاله های روزنامه بهار با عنوان «کرزن چه میگوید»<sup>(۲)</sup> زینهای ناشی از قرارداد ۱۹۱۹ این وثوق الدوله و دولت انگلیس را با صراحت تشریح و در تهیج افکار عمومی مردم خراسان بر آشفتن آنان و اصرار در لغو قرارداد بسیار تأثیر میکند.

در این موقع بوده که انگلیسها از والی وقت خراسان تقاضای تبعید بهار و توقیف روزنامه اش را میکنند. قوام السلطنه دستور توقیف او را میدهد که بعد از ۴۵ روز حبس در کاروانسرای هندیهماورشهد به تهران تبعید و از آنجا هم برای اینکه در تهران عقائد خود را دنبال نکند او را از تهران و بالأخره از سرحد ایران اخراج و بخارج از کشور تبعید میکنند.

در نتیجه چند سالی را در شهرهای قفقاز و عثمانی و از جمله استانبول میگذراند و در نهایت غسرت و تنگدستی دور از خانه و خانواده بسر میبرد.

بهار در ایام تبعید از پایی نمی نشیند از استانبول مرتباً اشعار و مقالات خود را برای جرائد تهران میفرستد و افکار عمومی را متوجه تعدیات و تجاوزات بیرحمانه قوای

۱- دیوان ایرج میرزا جلال المالك با تمام دکتر محمد جعفر محبوب چاپ تهران ۱۳۴۲ صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۰ رجوع شود.

۲- لرد کرزن LORD CURZON در آن هنگام وزیر خارجه بریتانیا و طراح قرارداد ۱۹۱۹ بوده است.



اشغالگر میکند از جمله اشعاری که در این موقع در بارهٔ فحایع انگلیس سروده و در روزنامه  
تایمز لندن ترجمهٔ آن انتشار یافته است نمونه ای از مداومت مبارزه این مرد آزادیخوا  
بوده است، برگزیده این اشعار چنین است: (۱)

در جهان غوغا نمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس
خلق را بی پانمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس
عهد مابستی تو با هر قوم با مگر عجز	لیک بعد از چند روز
جمله را حاشا نمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس
از اروپا آنچه خون خوردی ترا چون بس نبود	رضبستی ز آخندود
قصد آمریکا نمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس
تا جائیکه میگوید.....	

در بهار خویش «احمد» گفته دایم این کلام	گرچه با دست «قوم»
بروی استرا نمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس
روزگار آخر ترا هم خوار و رسوا میکند	با تو دنیا میکند
آنچه با دنیا نمودی ای جناب انگلیس	ای جناب انگلیس

۱- اشعار فوق در بخش دوم دیوان از نظر علامهٔ آیدان خوابه گذشت، زیرا مجموعه حاضر فقط با اشعار بهج مهدی اختصاص دارد.



بالاخره با وجود اینکه انگلیسها در استانبول با وجواز عبور و بازگشت بایران را نمیدهند از بیراهه ضمن عبور از شهرهای قسطنطنیه و طرابوزان عازم کشور میشود.

در زمستانی سخت از طریق دریای سیاه و قفقاز بایران مراجعت میکند و مسافت بین تبریز و تهران را با اسب طی میکند این مسافت مصادف با زمانی است که مرکز ضعیف و شهرستانها نامنظم و امور کشور مختل بوده است. بهار مدت طولانی در تهران میماند و با انتشار مقالات و اشعار خود به بارزه ادامه میدهد و همین هنگام است که با مرحوم سید حسن مدرس آشنائی و ارتباط نزدیک حاصل میکند. این ارتباط و آشنائی نیز بعد از گرفتاری مرحوم مدرس مخفیانه ادامه داشته و آخرین مکتوبی که از مدرس بدست آمده نامه ایست که از زندان خوفاً به حاج شیخ احمد بهار نوشته و طی آن از شرایط بد زندان و نداشتن وسائل لازم برای خواب و تغذیه شکایت کرده است که در نتیجه بهار از طریق فرمانده سکر وقت «امان اله میرزا جهانبانی» موضوع را تعقیب و در شرایط زندان او بهبود نسبی حاصل میشود.

ولی بعد از مدتی چنانکه میدانیم این روحانی و سیاستمدار آزادخواه در زندان شهبه میشود.<sup>(۱)</sup>

۱- نقل از کتاب مدرس قهرمان آزادی، نوشته حسین مکی چاپ تهران.

اقامت بهار در تهران مصادف با ظهور رضا خان سردار سپه و زمزمه تغییر سلطنت بوده است، نامبرده با پسر عم خود ملک الشعرای بهار و میرزا عیسی و غلامرضا رشید یاسمی و چند تن از آرنجی‌ها و دیگر برعلیه دست اندرکاران تغییر قانون اساسی که مقدمه دیکتاتوری بوده است مجادله مبارزه می‌کنند. این گروه مقالات و اشعار مهیج خود را در روزنامه «قرن بیستم» به مدیریت عشقی و جداگانه چاپ و در شهر توزیع می‌کرده‌اند.

از جمله بهار بمناسبت جلوس رضا خان شعری سروده که اهمیت تاریخی دارد باین شرح

آه از این سرباز پیر انگلیسی	این غلام سرباز پیر انگلیسی
خواستم مال جلوسش را ز نادر	نادر آن خصم شهیر انگلیسی
سر ز قبر خود برون آورد و گفت	گشت ایرانی اسیر انگلیسی <sup>(۱)</sup>

بهار خیال آمدن به مشهد را نداشت ولی چون خبر دستگیری پدرش مرحوم حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان را شنید بمعیت میرزا قاسم خان پسیان خواهرزاده کلنل محمد تقی خان به مشهد آمد و ابتدا پدر خود را خلاص کرد و بعد از آن که کلنل کشته شد مقررات او هم بمقررات کلنل پیوست و بلافاصله پس از قتل او زندانی شد، زیرا بهار از

۱- حرف (ق) که اولین حرف کلمه قبر است منهای مصرع آخر بحساب ابجد معادل ۳۴۴ سال جلوس رضا خان تحت سلطنت می‌باشد.



یاران و طرفداران کلنل پسیان بود و آراهای آزادیخواهانه و میهن پرستانه را تأیید و تقویت میکرد.  
کنسولگری بریتانیا در مشهد طی گزارشی وقایع مربوط به ماه اکتبر ۱۹۲۱ در باره  
بهار بلندن منعکس نموده است که روزنامه بهار در شماره بیستم سپتامبر خود با  
درج اشعاری مفصل سیاست بین المللی، همچنین سیاست و عملکرد ما را  
در ایران سخت مورد انتقاد قرار داده و بدون شک این مطالب و عناوین  
درشت پس از تأیید کلنل محمد تقی خان بجای میرسد.

در واقعه خونین مسجد گوهرشاد نظر بعلائق و روابط خاصی که بهار با مرحوم آیت  
آقا زاده فرزند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب فتوای مشروطیت)<sup>(۱)</sup>  
داشت، و مبارزاتی که از ابتدای جوانی برای تحقق مشروطیت انجام داده بود  
و همچنین سابقه دوستی و مودتی که با مرحوم آیت اله حاج آقا حسین طباطبائی  
قمی داشت و از نزدیکان و معتمدین ایشان محسوب میشد، ضمن دستگیری  
علمای مذکور که مشهورانه مخالف کشتار و اختناق بودند احمد بهار هم توقیف و

۲- رجوع شود بکتاب جنبش کلنل محمد تقی خان پسیان گردآوری غلامحسین ریز صالح چاپ مشهد

نشر تاریخ صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۸

۱- رجوع شود به کتاب آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تألیف عبدالحسین کفائی چاپ تهران.

شایعه اعدام او بر سر زبانها افتاد ولی بعد از ۲۰ ماه زندانی در توقیف گاه شکر شرق طبق دستور تگلرانی رضا شاه از اعدام او صرف نظر و به تهران تبعید شد. بر اثر این حبسها و تبعیدها زندگانی بهار برای همیشه از هم گسیخته شد و مخصوصاً از نظر مادی بسیار بزرگ محنت افتاد و با فروش آنچه قبلاً اندوخته بود معاش خود و فرزندانش را تأمین میکرد، تا اینکه بعد از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضا شاه مجدداً روزنامه بهار را در تهران منتشر و تا سال ۱۳۲۲ میروز در میان چاپ میکرد حکامان شتم سیاسی او مانند گذشته تبلیغ آزادیخواهی و ملی گرایی و مبارزه با نفوذ و دخالت بیگانگان<sup>(۱)</sup> بود. در این موقع قوام السلطنه بمقام نخست وزیر رسید و برای جبران بلاهای که هنگام حکومت خراسان بر احمد بهار آورده بود و برای دلجوئی و جهات مصلحت ملی از او دعوت بکار کرد بهار که دیگر از پا افتاده بود این خدمت را قبول و بریاست اداره اطلاعات و مطبوعات نخست وزیر منصوب شد و سپس سمت منشی مخصوص نخست وزیر ارتقاء یافت و توانست مخصوصاً در قضایای آذربایجان قلماً و قدماً خدمات مؤثری انجام دهد.

۱- رجوع شود بمقاله اسماعیل پوروالی تحت عنوان «(قصه پر غصه من و ایران من)» مجله روزگار نو شماره ۲ مورخ

در این مدت برای حسن رابطه دولت و جامعه، علماء و روحانیون کوشش بسیار کرد. و پس از فوت آیات عظام حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی در عراق برای شرکت در مراسم سوگواری و تسلیت از طرف دولت نمایندگی داشت.

تا آنکه روان شاد و دکتر محمد مصدق به نخست وزیری رسید، و بنا به سابقه مبارزاتی او را به سمت رئیس کل دفتر نخست وزیر منصوب نمود، رئیس دفتر مصدق بالطبع از محارم و مستخدم خاص او محسوب میشد در این مدت با کمال خلوص و فداکاری در حد توانائی خود در نهضت ملی شدن صنعت نفت مصدق را یاری کرد. اشعار سیاسی او در این دوره که حاکی از تجلیل از دکتر مصدق و مبارزان راه آزادی و استقلال و ربائی کشور از سلسله بیگانگان است یادگاری از این ایام مانده است. در همین دوره بود که در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی مجدداً از مشهد نامزد شد ولی بعزت اختلافات دربار و دکتر مصدق مجلس منحل، و بهار مانند دوره پنجم از نمایندگی مردم محروم شد بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از نخست وزیری خارج شد و تا پایان عمر رفقای اوکاری در وزارت فرهنگ برای او دست و پا کردند که در نماند، تا آنکه در نیمروز پنجشنبه ۱۴ بهمن ماه ۱۳۳۶ بدنبال بیماری

قلبی درس هفتاد سالگی در بیمارستان بازگانان درگذشت روانش شاد باد.  
دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب

از این دو چون گذری کُلُّ مَنْ عَلِمَهَا فَاَنْ

آرامگاه آن شاد روان در صحن ابن بابویه در کنار آرامگاه شهدای ۳۰ تیر می باشد.  
صدای بهار صدای مردم بود که بر علیه استبداد و بیگانگان در تمام مدت عمر  
طنین داشته است اگر او اهل دنیای بود با کوچکترین سرسپردگی و حتی  
خاموشی و سکوت میتوانست زندگی مرفه توأم با مقام و منزلت والا داشته  
باشد ولی او هرگز تمکین نکرد و از راه ایمان و اعتقادات خود منحرف نشد بهین-  
جهت بهترین ایام عمر را در حبس و تبعید و در بدری گذراند.

راهی است راه عشق که پیمش کناره نیست

آنجای که جان سپارد چاره نیست

هر که که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

بهار چون در میان مردم و با مردم بود بالطبع بزبان آنها سخن میگفت اشعار  
عامیانه او صدای درونی ملت بود که چون از صداقت کامل برخوردار بود.

لاجرم بردل می نشست و هنوز هم بعد از گذشت سالها سخن روز است،  
شجاعت و رک گوئی او در زیر سلطه یگانگان و خفقان دیکتاتوری کم نظیر بوده  
است، بخود نیست که ایرج میرزا و باره او میفرماید.

آفرین ما به ثبات و بوفاداری تو  
پرو پاقرصی و رک گوئی و پاداری تو  
بهار بدون شک یکی از پیشروان شعرائی است که برای بیان حقایق سیاسی  
و اجتماعی روز لهجه محلی را انتخاب و با رعایت صناعات ادبی اشعار خود را  
بصورت ترکیب بند، قصیده، و غزل سروده است.

هنوز اشعار عامیانه او سینه بسینه بین مردم نقل میشود بدون اینکه بدانند  
سراینده کیست، مرثیه های او در منابر خوانده میشود بدون اینکه برای نقل کنندگان  
شناخته شده باشد، ولی وطن هرگز فرزندان فداکار خود را با گذشت زمان  
فراموش نمی کند.

== فهرست منابع و مآخذ ==

- ۱- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او باهتتام و دکتر محمد جعفر نجوب چاپ تهران ۱۳۴۲.
- ۲- شرح احوال و دیوان اشعار حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان باهتتام آقای شیخ عبدلّه تهرانیان و آقای حبیب بهار چاپ شهید ۱۳۵۴.
- ۳- دوره مجله «دبستان» چاپ شهید سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۱۴- ش بدیریت سید حسن شکان طبسی.
- ۴- گزارشهای کنسولگری انگلیس از شهید به لندن موجود در اداره بایگانی عمومی انگلستان مربوط به سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳.
- ۵- دوره روزنامه «بهار» از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۱۴ چاپ شهید بدیریت مرحوم حاج شیخ احمد بهار دوره «بهار» از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ چاپ تهران بدیریت آن شادروان.
- ۶- جاودانه ایرج میرزا و برگزیده آثارش باهتتام غلامرضا ریاضی چاپ تهران ۱۳۵۵.
- ۷- جنبش کفیل محمد تقی خان پسین بنابر گزارشهای کنسولگری انگلیس در شهید- گراورنده و مترجم غلامحسین میرزا صالح - چاپ تهران ۱۳۶۶.
- ۸- مدرس قهرمان آزادی - نوشته حسین مکی چاپ تهران ۱۳۶۰.
- ۹- ماهنامه «روزگار نو» شماره ۲ مورخ اسفند ۱۳۶۰- ش بقلم آقای اسماعیل پوروالی.



عقائد و رسوم عامه مردم خراسان» از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تألیف  
ابراهیم شکورزاده تهران - ۱۳۴۶.

۱۱- مجله «ره آورد» چاپ کالیفرنیا - امریکا بدیریت حسن شهباز - ۱۳۶۵ مقاله  
عنوان «برایان و ایرانی چه گذشت».

۱۲- نشریه انستیتو انگلیسی مطالعات مربوط بایران تحت عنوان «ایران» چاپ  
لندن صفحه ۸۱ شماره ۱۰۸.

۱۳- ادبیات نوین ایران «از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی» ترجمه و تدوین  
یعقوب آرندوسسه انتشاراتی امیرکبیر.

۱۴- اوراق و دفاتر پراکنده شعر و نثر باقی مانده از مرحوم حاج شیخ احمد بهار نزد فرزندان  
ایشان آقایان حبیب بهار، راشد بهار، جلیل بهار، بانو باهره بهار.

۱۵- کتاب و صورت مجلسی که چاپ دوم آن در اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ منتشر شده  
توسط مرحوم حاج شیخ احمد بهار بشکل زندگینامه مختصر در ۳۱ صفحه نوشته شده  
و چاپ اول آن در ۱۲ ربیع الاول ۱۳۴۱ ق برابر ۱۳۰۰ هـ ش منتشر شده.

۱۶- دوره رورنامه «خراسان» از شماره ۷۶۹ تا ۷۹۲ مقارن با انتخابات دوره هفتم  
مجلس شورای ملی حاوی «شرح حال آقای حاج شیخ احمد بهار» مشتمل - سال ۱۳۳۱.



۱۷- نامه بدون تاریخ روز و ماه که در سال ۱۳۶۵ آقای دکتر مهدی آذر وزیر  
اسبق فرهنگ به آقای مهندس ابراهیم مهدوی وزیر اسبق کشاورزی در  
باره سوابق خودشان نوشته اند و دو خاطره مربوط به مرحوم حاج شیخ احمد بهار را  
نقل کرده اند و در واقع این نامه حاوی زندگینامه خود آقای دکتر آذر از کودکی تا  
۴۸ سالگی ایشان است.

۱۸- زندگی سیاسی خاندان قوام السلطنه تألیف مهدی فرخ - چاپ تهران، بدون تاریخ  
۱۹- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، جلد اول  
- ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، چاپ تهران ۱۳۶۵

۲۰- زندگانی و آثار «بهار» جلد اول و دوم، نوشته احمد نیکو بهمت، چاپ کرمان  
۲۱- مصاحبه با افراد خانواده های «بهار» و «تهرانیان» و دوستان مهدوی که معاصر  
شادروان حاج شیخ احمد بوده اند و در قید حیات می باشند «از جمله آقای مهندس ابراهیم  
مهدوی فرزند رئیس التجار مهدوی» یا طی دوسه سال اخیر در گذشته اند که دانشمند فقید  
آقای محمود شهبابی استاد دانشکده حقوق از آن جمله بوده اند، و افراد دیگری که به  
هنگام نقل قولها در دیوان کامل اشعار مرحوم حاج شیخ احمد که بعداً چاپ میشود -  
معرفی خواهند شد.



## == دستایش خدا و خانه خدا ==

<p>آنجا که رفته ایم بغیر از خدا نبود          آنجا بجز خدا دگری جلوه ای نداشت          آنجا بنزد مرد خدا بین بهشت بود          روح خدا شناسی مردم ظهور داشت          نور خدای بر رخ حجاج جلوه داشت          چیزی نبود بر تن مردم بجز کفن          شیطان ز رمی سنگ خلاق همی لرخت          غیر از طواف خانه حق گردشی نبود          کس را بغیر راندن شیطان نبود کار          آمار لطف حق همه جا بود آشکار          در بین بود صحبت قربانی و طواف          بودیم در حصارش و دعای حق          در سنگ و رمل رفت بسی چشم ما بخوا</p>	<p>آنجا که تفاوت شاه و گدا نبود          آنجا سخن ز معجزه انبیا نبود          جوش و خروش خلق در آن بی صفابود          از کفر و شرک و زندقه چیزی بجا نبود          هر چند کوه طور در آنجا پیا نبود          سر با همه برهنه و کفشی پیا نبود          گویی ز اصل در عرفات و من نبود          جز سعی بین مروه و کوه صفا نبود          جز ذکر کردگار در آنجا صدا نبود          نامی ز درد و زحمت و رنج و بلا نبود          حرف از نایش و سخن از سینا نبود          ابلیس را هیچ کجاره بسا نبود          در واحه ای که هیچ بغیر از فنا نبود</p>
---	--

گر رنج بود لطف خدا نیز یار بود  
از هر چه رنج بود بر سیم عاقبت

لطفش بهیچ مرحله از ماجدا نبود  
در خوشدلی احدی مثل مانمود

ضمیمه بهار شماره ۱۸ مورخ ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ موقع انتخابات مجلس بود که روسهای تزاری در آن موقع نفوذ کامل داشته اند و در بعضی قسمت های آذربایجان به کشیدن راه آهن مشغول

بودند. صد خان را با مالی تبریز مستط نمودند بودند این اشعار در سال ۱۲۹۱ هـ ش سروده شده.

دَاش غُلم واز دُوبَره شورایی رِفْتَه مِکُنْ      کار دَاشا بعلی واز رُوبرا رِفْتَه مِکُنْ  
ای رُوزا دُو دُوی شِطو مَافْتَه مِکُنْ      واز بَرار وِقت شِلارِ سِچِه مَافْتَه مِکُنْ

دَاش غُلم اقبال اقبال وکیلا رِفْتَه مِکُنْ

کار ما بَر بَین دَاش بَیجا مَاسِپَدَه      از وِزیرا وکیلا چی ما مَاسِپَدَه  
بَزی کُوشای کَر ما مَاسِپَدَه      از نَصفِ مَی سَمر ما چه بلا مَاسِپَدَه  
که مَقالِ سِمه رُوز نَمَه مَافْتَه مِکُنْ

۱- واز دُوبَره؛ باز دوباره - دورتر. ۲- شورای؛ مجلس شای ملی. ۳- رِفْتَه مِکُنْ؛ میگویند رفته است، شده.

۴- دَاشا؛ دَاشا مِشتی؛ دَاش غلامها، داداشش. ۵- رُوبرا؛ روبراه. ۶- ای رُوزا؛ این روزها. ۷- دُو دُوبَره؛ دورتر.

۸- بَرار؛ برادر. ۹- شِلار؛ خودنالی کردن، پزدادن. ۱۰- مَافْتَه؛ ماها را، ما را. ۱۱- بَزی؛ به این.

۱۲- کُوشای؛ کوشای. ۱۳- مَقال؛ مقاله. ۱۴- رُوز نَمَه؛ روزنامه.

داش غلم انی چه بساطه که وزیرانی ایرون  
 غافلن از حال مایچه های بی او ونون  
 انی برار چار ساله دزغاله ای راه خراسون  
 نمشن وز دزن ای یک دوتا دوزیزون  
 دزگیری با همو ترکن رفت مکن  
 بلکه مایرونیا احمقم و سنگم و غل  
 پولا ای مایمه شد خرج کراوات و غل  
 بر دوارلی مار بر میواد پیزی شل  
 مسیومور نازد فرنگی همو صندوق د ارغل  
 بری رفتن بلجیک بیرونارفته مکن

- ۱- چه بساط: چه نایشی است، چه پیده است، چه سرکه گیری است. ۲- غافلن: غافل هستند بی خبرند.  
 ۳- بی چره ما: بی چاره ما. ۴- او ونون: آب و نان. ۵- چار: چهار. ۶- دزغاله: دزدگاه است.  
 ۷- نمشن: نمی توانند. ۸- وز دزن: بردارند. ۹- زیمون: از میان. ۱۰- همو: همان.  
 ۱۱- ترکن: ترکن ما. ۱۲- ایرونیا: ایرانیان. ۱۳- سنگم: گنج، گیم. ۱۴- پولا ای: پول های.  
 ۱۵- پیزی شل: بتل، سست و زبون، سخت کابل و یکاره. ۱۶- مسیومور نازد: کارشناس ما  
 بلژیکی که در آن زمان مشاور دولت در خزاندهاری نقل بود. ۱۷- بلجیک: بلژیک  
 ۱۸- بیرونارفته: بیرون ما، بیرون از کشور.



بیتل زدن تبریزیا همه بز و نایب ش<sup>۲</sup>      بسکه سمرقند دشمن زور آورده بیز ش<sup>۵</sup>  
که ماسوزانخواستیم مین ای کشمکش<sup>۸</sup>      او صمد خاتمه که هست یک دوساله جانش<sup>۹</sup>

بیز بیدق و حکم از<sup>۱۱</sup> رفته مکن

دانش غلم بعد از اینا ما چه چیزا میسپم      بزمی کله کل خود ما چه کلا ما میسپم<sup>۱۳</sup>  
چه بلا ما که عمو از ای و کپلا میسپم      از وزیراچی دیدیم ماله از اینا میسپم<sup>۱۴</sup>  
بخت بدستب ما بخلا رفته مکن

۱- بیتل زدن، تگراف زدن . ۲- تبریزیا: تبریزی ها . ۳- بز و: برآن، بر او .

۴- نایب ش: نایب شان، نماینده شان ۵- بیز ش: بایشان، به آنها، بستانان، ۶- نخواستیم، نمی خواستیم

۷- مین: میان . ۸- کشمکش: کشمکش ها . ۹- حاکشا: حاکم شان . ۱۰- بیدق: پرچم

۱۱- ازنا: از این ها، از اینا . ۱۲- کل: کچل، کله کل، سرکچل . ۱۳- ازنا: از این ها، از اینا . ۱۴- بخلا: به تخدیه گاه، به ستراح .

۱۴- بخلا: به تخدیه گاه، به ستراح .

سوارای لولو که بزدن مال ماره بچینو<sup>۴</sup>      ننگ شستن بری مانا نه گسند<sup>۵</sup> و نه گو<sup>۶</sup>  
خوردن از خوردنیاییده و گاه گندم و جو<sup>۷</sup>      بسنگه استندن از بیرونیا مرغ و پلو<sup>۸</sup>

بدنات قحطی مرغ و خرش رفته مکن

انی سئلونا چه سختی برنی دنیا مکشن<sup>۱۲</sup>      چه نازا داش که ازی اهل نصارا مکشن<sup>۱۳</sup>  
بری همیه ماشا<sup>۱۵</sup> هنگی کامکشن<sup>۱۶</sup>      مکن از جلفایه تبریزا را<sup>۱۷</sup> را مکشن<sup>۱۸</sup>  
دانش غلم تبریز از اینجا ما سیوارفته مکن<sup>۱۹</sup>

۱- سوارای : سواران . ۲- لولو : سیار لولو کارشناس اسب (ژاندارمری) وقت . ۳- مال ماره : اموال مارا .

۴- بچینو : به چپاول ، به تاراج . ۵- گسند : گوسفند . ۶- گو : گاو . ۷- خوردنیا : خوردنی

۸- پده : یونجه خشک یا علفی که می تابد مانند ریمان کلفتی ، یونجه تازه را می بافند پس از خشک کردن به انبار می بند

برای غذای گوسفندان در زمستان . ۹- استندن : گرفتند ، از ستاندن . ۱۰- بیرونیا : بیرونی ها ، این ها

برای کسانیست که در خارج شهر زندگی میکنند بکار می رود ، مانند باقی ها ، روستائی ها . ۱۱- خرش : خروس ها .

۱۲- سئلونا : سئالنا ، سئالنا ، سئالنا . ۱۳- نازا : نازا ، کرشمه ها . ۱۴- بری : برای .

۱۵- همیه ماشا : همایه ماشان . ۱۶- کامکشن : گاه می کشند . ۱۷- سیوا : جدا

دَاشْ غُلْمِ مَلَّتِ اِیْرُونِ کِه بَخَوَابِه مِدَنِ  
ای ولایت کِه هَمیش پُر خَر و گابِه مِدَنِ  
وَطَنِ اَز مَاتُو بِپِرِی بَعْدًا بَه مِدَنِ  
دَلَم اَز یَکْ خَبَرِی خِیَلِی کَبابِه مِدَنِ

کَلَرِ تَبَرِزِ تَمُومَه نَوَبَتِ مَارِفَتِ مَلَنِ

دَاشْ غُلْمِ وَاژِیَا طَرُحِ نَوِی سَاژِ کُنِیم  
قِصَّه چَند زانْجَام وِزِ اَعَاژِ کُنِیم  
رَاژِ پَنهانی خُود را بَخُود اِبرازِ کُنِیم  
چَند خَا مَوشِ شِینِیم وِ بَهم نازِ کُنِیم

دَاشْ غُلْمِ مَوسِمِ ای حَرْفِ وِ پِیَا رِفَتِه مَلَنِ

فَصل عِید است و هِمِه سَتِ شَرِیم و کَبابِ  
وَطَنِ اَندر شُرْفِ رِفَتِ و ما جَمَلِه بَخُودِ  
وَقْتُ نوحه است نَه سَکامِ دَف و چَنگِ نَوا  
مَلکِ جَمِید ز مَادانی ماکِشِه خَرابِ

پِیرِ مِیْنِ رِستَمِ اَز اِی غُصَّه قُبَا رِفَتِه مَلَنِ

مَاکِرِ خَافِظِ آثَارِ مَلُوکِ عَجَبِیم  
ز چِه وِیرانِ کُنِ مِیادِ فَرِیدونِ و جَمِیم  
مَملَکَتِ رِفَتِه و ما خَفَتِه بَخُودِ اِعدِیم  
اَفْ بَرایِنِ خِصَلَتِ و تَفْ بَابرِاینِ خَلِیقِیم

کِه بَر اَرِ سَخرِه شَاه و کِدَا رِفَتِه مَلَنِ

۱- مِدَنِ: میدانی. ۲- گابِه: گاواست. ۳- تَمُومَه: تمام است. کَبابِ: گفتگو، سخن گفتن. ۴- پِیرِ مِیْنِ: پیرایه

۷- اَز اِی: از این. ۸- قُبَا: لباس. ۹- بَر اَر: برابر.

چَقْدَر كَيْ مَزْنِي جُونِ عَمُو بَسْكَو دَكَّةُ      كَلَمُ از حَرْفَايِ تُو رَفْتَه كَلَو بَسْكَو دَكَّةُ  
 خَوْدِ پَدَم تُو بِي پِرِي مُو دِشَو بَسْكَو دَكَّةُ      كِه بِمَشْ خَطِ مَشِ پِدِي رُوِي اَو بَسْكَو دَكَّةُ  
 بَعِيرَش حَرْفِ تُو دُو كُوشَايِ مَارِفْتَه مَلَنُ

- ۱- چَقْدَر: چقدر - چه اندازه . ۲- كَيْ مَزْنِي: حرف مِزْنِي . ۳- بَسْكَو: بس کن . ۴- دَكَّةُ: دیگر .  
 ۵- كَلَمُ: کلام ، سرم . ۶- حَرْفَايِ: حرف های . ۷- كَلَو: گنج ، مَنگ . ۸- خَوْدِ پَدَم: خواب میدیم .

نقل ابرجیده نوبهار سال دوم شماره ۴ - مورخه نهم جمادی الاولی ۱۳۲۳ اشعاری بمناسبت  
نامنی راهپاوهجوم ترکمانها و سستی و تهاون اولیا، اموران روز بلجه خراسانی سروده شده.

ای دَاش غلْمِ اَشْتُو بِلِی از فصل بهاره      بارونِ مِیَه نم نم بعلی وقتِ شِاره  
ای غُرْ اَبْرا بِلُو شُم جَلْم سَ تاره      یگ جوم عرقِ اَشْتُو بِره مَاحِل بکاره

بِلْدَر بِکِنار حَرْف و کَب مشروطه ماره  
بر طاق افق دستِ شفق شیده کشیده      تابونب فلک کاه کشون پله کشیده  
پروین بری خرمن ماعله کشیده      ماه از بغل ابرسیاه کله کشیده  
کولی بلی تفتیش مکنه حالت ماره<sup>۱۵</sup>

- ۱- اَشْتُو: اشب . ۲- بِلِی: بیلکونی . ۳- مِیَه: میاید . ۴- شِاره: قدم زدن، گردش رفتن .  
۵- بِلُو شُم: بگوشم . ۶- جوم: جام . ۷- بِلْدَر: بکنار . ۸- کَب: بگفتگو . ۹- شْتَه: پارچه قرمز، قرمزگون .  
۱۰- تابونب: تابانم . ۱۱- کاه کشون: بکشان . ۱۲- پروین: ستاره پروین . ۱۳- بری: برای .

۱۴- مکنه: میکند . ۱۵- ماز: مارا

ای حالتِ مأخُوب شدنش کارِ محالَه  
ای ملتِ خورفته بکنن رُوبرِ والَه  
قولِ سچِ مایرون مانیم کله حالَه  
بیکند زِ برَه هر کارِ مره ماره چه خیا له  
ایرون بئوؤتو نه عموئیه نه براره

گفتن ای روزا شو را بپارفته . ماچه  
دشمن همه کاره خمه مارفته . ماچه  
تبریزا که از ما سوارفته . ماچه  
را همه از ترکین رفته . ماچه  
بُرتخته بیار داش که حالا وقتِ قماره

مار چه که بکنم بروده . فرنگی مالاناره  
مار چه که بکنم خوب بازی داون مالاناره  
داشایعلی صاف بکنن این دِلاناره  
وَر دوارِ بیارای داش قفیس کرکِ ماره

۱- خورفته : خواب رفته . ۲- بکنن : میگویند . ۳- کش : لاشه . ۴- بیکند زِ برَه : بگذارد بروده

بگذارد بشود . ۵- مره : میرود ، هر کار میشود . ۶- بئوؤتو : بمن دتو . ۷- براره : برادر است .

۸- بکنم : بگوئیم .



مازچه که بگم ایرون ماحیل دلیله  
ای ماذرک بیچه ماحیل علیله  
خوب کردن دروش دکه با حضرت فیله  
مازچه که سرای لش مرده قال و قیله

وُخ بُز به پرن کفتر دُم سوز سیاره

مازچه که بگم راحت ملت بکجارت  
مجلس نجا و حاصل زحمت بکجارت  
او حرف و کپ کشت و ملت بکجارت  
کیچن سچا و عده دولت بکجارت

خوب شناسه دولت ماذرکا و خلااره

مازچه که بگم ای آقانون اهل چه کارن  
بتمش پی حرف پلو و چای و نهان  
یا و پری نوزاندن این کهنه چنارن  
آخه ندشم اینا خوا بن یا بیدارن

دنیا ره بین صاحب ماکر ده کیاره

۱- بیچه: بیچاره، بیچاره ۲- دکه: دیگر ۳- وُخ: برخینه ۴- بُز: برو ۵- پرن:

به پرن ۶- کفتر: کبوتر ۷- دُم سوز سیاره: دم سبز سیاره را.

مَارِچَہ کَہ کِلِمِ مَرْدُمِ اِیْرُونِ ہِمہ سَنگُنْ<sup>۱</sup>  
 مَارِچَہ کَہ شُو وُرُو ز بَدَعُو دُو بَہ جَنگُنْ<sup>۲</sup>  
 مَارِچَہ کَہ گَرِیْفَتَارِ بَچَنگَالِ پَنگُنْ<sup>۳</sup>  
 مَارِچَہ کَہ وِزیرِ اِہْکِی سَنگُت وِملگُنْ<sup>۴</sup>  
 اِنگَارِ مِکِنِی بَرُو دَہ کِی عَقِلِ اِنَارَہ

مَارِچَہ کَہ کِلِمِ ہِمَتِ دَاشا بَہ چَوُرَفْتِ<sup>۵</sup>  
 ہِشْتِ سَالِ شُو وُرُو ز رَحِیْتِ دَاشا بَہ چَوُرَفْتِ<sup>۶</sup>  
 اَوَا جَنگُنْ اِنِی خَلُو تِ دَاشا بَہ چَوُرَفْتِ<sup>۷</sup>  
 قَوِلِ سَچِ اَعِیْرَتِ دَاشا بَہ چَوُرَفْتِ<sup>۸</sup>  
 جَا بَہ کِی خَارِجَہ وِزَنْدُونِ وِ دَاوَرَہ

۱- سَنگِ ہِستند، کِیچِ ہِستند، گِرِیْفَتَارِ: گرفتار. ۳- پَنگُنْ: پَنگُ اند (ہستند)

۴- شُو وُرُو ز: شب و روز. ۵- جَنگُنْ: درجَتُ اند (ہستند). ۶- وُرُو دَارِ: بردار. ۷- دَاشا: داداش

۸- دَاشا، داداشا. ۸- بَچَوُرَفْتِ: بچاؤ مل رفت، بے بغارت. ۹- اِنجَنای: انجن ہای.

۱۰- زَنْدُونِ: زندان.

پس از انقلاب روسیه و ازین رفتن روسیه تزاری قوای روس ایران را ترک کرد، ولی دولت انگلیس میدان را خالی دیده شروع بتجاوزات استعماری خود میکند، و قوای خود را در جنوب ایران مستقر و علناً در امور داخلی ایران دخالت میکند، این مستط بهین مناسبت در سال ۱۳۰۷ ه. ش و ۱۹۲۹ میلادی سروده شد، نقل از جریده‌ها شماره ۱۸ مورخه ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ شمسی موقعی که سپاهیان هندی بخراسان آمده و وضعیت ارزاق عمومی سخت بوده و بفقراء سخت میگذاشته.

دَاش غُلمِ اِنگِلِیس اَز مَرْدُمِ اِیْران چی مَنخه  
 اَز هَمی بَحْرَه‌نای بی اَو فِلی نُون چی مَنخه  
 اَز مَلا تَای فِقیَر و نِیوَن و سِیلُون چی مَنخه  
 اَز هَمی مَرْدُمِ نَادِر پَرشُون چی مَنخه  
 اِنگِلِیس دَاز اَز هَمی گِیک نُوشتِ مِیلُون چی مَنخه  
 دَاش غُلمِ اِنگِلِیس اَز مَرْدُمِ اِیْران چی مَنخه

۱- چی مَنخه؛ چه نخواهد. ۲- بی چَرَه‌ها؛ بیچاره‌ها. ۳- اَز هَمی؛ از همین. ۴- او؛ آب. ۵- وِیلُون وِیلُون؛  
 بیخافان و سرگردان. ۶- پَرشُون؛ پریشان. ۷- دَاز؛ بازهم، دوباره. ۸- اَزی؛ از این. ۹- گِیک نُوشت؛  
 یک مشت. یک گرده.

دُشمن کهنه اِرون بچه ماواز اَده  
 اوونون وطن مابه تنش ساز اَده  
 اِی بری خوردن ماوتو و قفقاز اَده  
 اِی هموئیه که به بو شهر و به شیراز اَده  
 همه کس فمیده از رشت خراسون چی<sup>۴</sup>  
 داس غلم انگلیس از مردم اِرون چی<sup>۵</sup>  
 سِل مَک از مین شیراز رُون کرده چره  
 اِیل بو شهره بی آدوق و نون کرده چره  
 غله تَرَب و ترشیزه گرون کرده چره  
 واز اُرس توخته می ماوتو خون کرده چره  
 اِی عمو شکرش از قزوین و کاشون چی<sup>۱۳</sup>  
 داس غلم انگلیس از مردم اِرون چی<sup>۱۵</sup>

- ۱- ساز اَده : ساز گار اَده . ۲- اِی بری : این برای . ۳- اِی هموئیه : این همان است .  
 ۴- خراسون : خراسان . ۵- از مین : از میان . ۶- رُون : روان . ۷- چِسّه : چرا .  
 ۸- بو شهره : بو شهر را . ۹- نون : نان . ۱۰- گرون : گران . ۱۱- اُرس : روس  
 ۱۲- خَنه : خانه . ۱۳- اِی عمو : اِی عمو، اِی مرد . ۱۴- کاشون : کاشان .  
 ۱۵- چِی مَحّه : چه می خواهد .

چِرَه اَقْدَزِيَرَكَه غُرُوقا قازِ مِلَنَ  
 بَدِ مَوُوتو چِرَه هِر شَوُوروز كارِ مِلَنَ  
 ذِخِرَه و قورخَنه هِر شومِشْد بارِ مِلَنَ  
 انگِيس غَلِه ماره چِرَه اَسْبارِ مِلَنَ  
 بِرجه مالِ بُوْدَه كِه بَرْدَه دِيكِه اَز جُونِ چِي  
 دَاش غُلُم انگِيس اَز مَرْدُم اِيروُنِ چِي  
 سِر بازاي انگِيسِي اَز مَر جايَا مِلَشَن  
 تِلَافِي اَلَا ناره اَز جُونِ ماما مِلَشَن  
 وِطِن بِي صَحْب ماره بَدِ غُولِ مِلَشَن  
 مِلَن اَز قَايِن و سِيستُون بِي مِلَشَن  
 راه دُشْمَن بِي سِي قَايِن و سِيستُون چِي  
 دَاش غُلُم انگِيس اَز مَرْدُم اِيروُنِ چِي

- ۱- اَقْدَزِيَرَكَه: اينقدَر، اين اندازه . ۲- يَرَكَه: يارو، پيرك . ۳- مِلَنَ: ميکند . ۴- قورخَنه: قورخانه ،  
 تيليحات . ۵- هِر شَوُوروز: هِر شَب . ۶- مِلَشَد: بِي مِلَشَد . ۷- بارِ مِلَنَ: بار ميکند . ۸- مَوُوتو:   
 مَن و تَو . ۹- ماره چِرَه: ماراچرا . ۱۰- دِکِه: دِگَر . ۱۱- پايَا مِلَشَن: پاي ميکند، پاي ميگزارند .  
 ۱۲- بِي صَحْب: بِي صَاحِب . ۱۳- مِلَن: ميکويند . ۱۴- سِيستُون: سِيستان .  
 ۱۵- رَا مِلَشَن: راه ميکشد .

بندہ ہمارا باش کہ چٹو حق امیر از مخورن  
 رو بہا رہا باش کہ چٹو ہستی شیر از مخورن  
 اغیار ہا باش کہ ہش مال فقیر از مخورن  
 گوشنہ ہا باش کہ چٹو حسرت شیر از مخورن  
 فقر و ناداری از ہی زار و دلخون چی  
 داش غلم انگیس از مردوم ایرون چی  
 صلح عثمانی و روسیہ و اطرش بین  
 کار مالت بد بخت بد اندیش بین  
 بیکند زبچی گکو دشمنی خوش بین  
 داش غلم حالت حال اوہ روز پیش بین  
 انی خدا و لت از ہی ملت بچون چی  
 داش غلم انگیس از مردوم ایرون چی

- ۱- بندہ ہمارا : ۲- چٹو : ۳- امیر از : امیران را . ۴- مخورن : بخورند . ۵- رو بہا رہا :
- رو بہا رہا را . ۶- شیر از : شیران را . ۷- اغیار : اغیارا . ۸- ہش : ہموارہ ، ہمیشہ . ۹- فقیر :
- فقیران . ۱۰- گوشنہ ہا : کرسنہ ہا - کرسنگان را . ۱۱- سپار : سیران را .
- ۱۲- بیکند ز : بیکانہ را . ۱۳- بچی گکو : بچ گکو ، بچ گکو .



فرقه مار باش که همه از همه چه مردم مزن  
وقت کار پیش می مردم بر هم مزن  
یا بیک گوشه مرن حلقه ماتم مزن  
گاهی هم طغنه به کهنه و درستم مزن  
پس ایقده دشمن از بی ایرون و یرون چی  
داشت علم انگلیس از مردم ایرون چی  
کمی گوشه نگارن کردنی نون رمین  
حالت ای فقیهانی گوشه غریبون رمین  
داشت رجب دشمنیای دشمن ایرون رمین  
ای آدم چشمه خوب واکن و شیطان رمین  
به پشت وطن نو و نو شیطان چی  
داشت علم انگلیس از مردم ایرون چی

- ۱- فرقه مار: اشاره به حزب کمونیست آن دوران است. ۲- دم مزن: دم میزند، گفتگو میکنند.  
۳- پیشینه پیش سیاید. ۴- گاهی هم. ۵- ایقده: ایقده، این اندازه. ۶- گوشه:  
گوشت را. ۷- کردنی: گرانی. ۸- نون ر: نان را. ۹- غریبون: عریان را. ۱۰- دشمنیای: دشمنی  
۱۱- چشمه: چشمه‌های. ۱۲- واکن: بازکن. ۱۳- شیطان: شیطان را.

صَفِ اَنبَارِ وارو دارا مایِ اِیرونِ رَنگا  
مَلَتِ جَاهِلِ بی مَبَتِ حَسِرُونِ رَنگا  
گِرُونِ نُونِ بَیْنِ ارزُونِ جُونِ رَنگا  
رَاحَتِ وَخَنَدِ مَاهِلِ سَلَمُونِ رَنگا

اِنَقْدَرِ رَجَبِ رُوحَامِ دِقُونِ چي مَحْ  
دَاشِ غَلَمِ اَنگَلِيسِ اَز مَرْدُمِ اِیرونِ چي مَحْ  
صَحْبَتِ رَجَبِ رُكْفَتِ دارا دُرْعَه  
سُرُوطِ مُسْتَدِ وُجَلِ شُورِ اُدُرْعَه  
دِینِ وَايَمُونِ وُوطَنِ پَرورِ مَادُرْعَه  
دَاشِ غَلَمِ بَرِجِ مَلَمِ مَاهِمِ گَلِجَا دُرْعَه

پَسِ اِنَقْدَرِ مَرْدِ مِیْنِ صَحْنِ وُخَايُونِ چي مَحْ  
دَاشِ غَلَمِ اَنگَلِيسِ اَز مَرْدُمِ اِیرونِ چي مَحْ  
اَدِه رُوزِ نُونِ مَاهِ نَوُ سَالِ جَدِيدِ  
وُزِ خَطَايِ شَادِرُو وُطَنِ كَشْتِ شَدِيدِ  
مُحَطِي وُتَنگِي وُفَقَرِ اَز مَهْمِ جَا كَشْتِ پَدِيدِ  
پَر شَدِه خَانِه مَابَارِ زِمَهْمَانِ پَلِيدِ  
نُوخُودُم نُونِ نِیْدَرُمِ اِي مَهْمِ مُمُونِ چي مَحْ  
دَاشِ غَلَمِ اَنگَلِيسِ اَز مَرْدُمِ اِیرونِ چي مَحْ

۱- رَنگا: نگاه کن. ۲- حَسِرُونِ ز جیران را، بهت زده را. ۳- اِنَقْدَر: اینقدر. ۴- دِقُون: دِهقان.

۵- دُرْعَه: دروغ است. ۶- اِيْمُون: ایمان. ۷- بَرِج: برج. ۸- مَلَم: میگوئیم ما. ۹- خِیايُون: خیابان.

۱۰- نُوخُودُم: من خودم. ۱۱- نِیْدَرُم: ندارم.

اِن هِنه مَرُومِ با عَيرَتِ دارا چِه شَند  
 اَن جوانان يَل مَعَرکه آرا چِه شَند  
 رستم و بهمن و ليخ و دودا چِه شَند  
 اَن همه آصَف آصَف صفت ما چِه شَند

اَبر مَن بَر سَفتِ اَر تَحِيتِ سِلْمُونِ چي مَن  
 دَاش غَلَمِ اَنگِلِس اَز مَرُومِ اِروُن چي مَن  
 عار از کُشور سَير و نَس چِه شَند کُجانت  
 وارث کُشور طَهورث و هوشنگ کُجانت  
 مالِه در صلح بمرُومِ همه جَنگ کُجانت  
 ما پيدا شده در جَنگ ماسَنگ کُجانت

اَفغِي سَند و کُوش اَز لاله و ريخُون چي مَن  
 دَاش غَلَمِ اَنگِلِس اَز مَرُومِ اِروُن چي مَن

کُشور بهمن و بهرام خرابست خراب  
 هر چه ديديم در اين مَلک سَراست سَرا  
 هر چه گفتم همه نَقش بر آبست بر آب  
 دولت و مَلت ماست سَراست سَرا

اَوَم سَيار اَز بي سَنايِ تِروُن چي مَن  
 دَاش غَلَمِ اَنگِلِس اَز مَرُومِ اِروُن چي مَن

۱- اَبر مَن: هَر سَمت. ۲- سِلْمُون: سِلیمان. ۳- سَند و کُوش: هِندها اشاره به تسلط

اَنگِلِس بر سَده قاره هِندهاست.

بَسَنَدِ لَفْتَمُ بَهْ بِهَمْ خَسْتَه وَ وَا مانده شدم  
 پیش ای اهل شد منمُونِ ناخوانده شدم  
 بی بدست ستم و جور تو لرزنده شدم  
 مثل تو از همه جا و همه کس رنده شدم  
 یَزَدَه یَا سَیْنِ مِیْنِ گوش خرنادون چی  
 دَاش غَلْمِ اِنْگَلِیسِ از مِرْدُمِ اِیْرُونِ چی

۱- یَزَدَه : ای یار .

بمناسبت انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی و بازدید از تهران مرکز فعالیت سیاسی  
و مشاهده فساد دستگاه مرکزی کشور و بالاخره تحویل قرارداد یکطرفه از طرف دولت انگلیس  
به ایران سروده شد نقل از مجریده بهار شماره دهم مودعه میزان سال ۱۳۰۰ هـ برابر با

۱۹۲۱ میلادی.

دَاشْ غُلْمُ اَیْنِجِه نِگَاکُنْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا      تَرکِ اِی جُور و جَعَا نِمْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا  
کَا نِیمْ رُو تَه بِاَلَنْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا      اَز خُودِت مَارَه رِضَا نِمْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا  
کَا مَارَه رُو بَرَا کُنْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا  
دَاشْ غُلْمُ اَیْنِجِه نِگَاکُنْ مُو کُجَا نِیمْ تُو کُجَا

۱- دَاشْ غُلْمُ : محف دَاشْ غلام ، برابر با پهلوان ، جوانمرد ، سرشناس ، دَاشْ شستی . ۲- اَیْنِجِه : اینجا .

۳- نِگَاکُنْ : نگاه کن . ۴- مُو : من . ۵- کُجَا نِیمْ : کجا هستم . ۶- اِی : این . ۷- کَا نِیمْ :

۸- رُو تَه : رویت را . ۹- مَارَه : مارا . ۱۰- رُو بَرَا : روبراه ، راه انداز ، انجام بده .



ای بهار جان چره سالی به کُرت بسته مری  
چره را ای ضرر دیده و دانسته مری  
چره داش تو کوک ای دِسته و اودسته مری  
رک مگوارسته مَباش چاش خسته مری

فکر ترو پوریا کن موکجا نیم تو کجا  
داش غلم اینجه نکا کن موکجا نیم تو کجا

داش غلم رفتم و گیدوره ترو نر دیدم  
لوطیانی پر طمع و دزدای نیم چون دیدم  
مرکز فتنه برگشته ایرونر دیدم  
اتول و ماشین و رستوران و واگونر دیدم

تم بیا اینجه صفا کن موکجا نیم تو کجا  
داش غلم اینجه نکا کن موکجا نیم تو کجا

- ۱- چره: چرا . ۲- کُرت: مرتبه، بار . ۳- مری: میدوی، میشوی . ۴- داش: داداش، برادر .  
۵- ایدسته: این دسته، گروه . ۶- اودسته: آن دسته، گروه . ۷- مگو: مگو . ۸- راسته: روستا .  
راست گفتار . راست کردار . رک گو . ۹- مَباش: نباش . ۱۰- تهسه ونه: تهران را . ۱۲- ایرونه:  
ایران را . لوطیانی: لوطی های . برابر با داش غلم ، باگذشت ، باسخاوت ، سرشناس کومی و گذر:  
۱۱- دیدم: دیدم ، باز دید کردم . ۱۴- پور: پُرزه لریز . ۱۵- نیم چون: نیم جان را . ۱۶- اتول: اتومبیل ، خودرو  
۱۷- ماشین: ماشین دودی ، ترن ، راه آهن اشاره براه آهن ، ماشین دودی بین تهران و شهرری .  
۱۸- واگونه: واگون راه آهن ، اشاره بواگن های اسبی که در آترمان در تهران برای رفت و آمد بود . ۱۹- تم: تو هم .



داش غلم ایچہ وکیلہ ہمشا زور کین <sup>۲</sup>      فرقہ ما اعتدالا <sup>۵</sup> دملراتا زور کین  
 ہمی خانہ بھلی بافکلا <sup>۸</sup> زور کین      تو میری ہمشا شاہ وید زور کین  
 خودم گجوری جانن موکجا ئیم توکجا <sup>۹</sup>  
 داش غلم ایچہ نگاکن موکجا ئیم توکجا  
 داش غلم ایچہ ہمشا صحبت پولہ سخدا <sup>۱۱</sup>      پول بدہ زور گبو زور تو قبولہ بہ خدا  
 حرف ماروم لات ایچہ نکلہ سخدا <sup>۱۲</sup>      دلم از دملراتا ش خلی مکلہ بہ خدا  
 از اپنا خودتہ سیوانن موکجا ئیم توکجا <sup>۱۵</sup>  
 داش غلم ایچہ نگاکن موکجا ئیم توکجا

- ۱- وکیلہ : وکیل ، نمایندگان مجلس شورای ملی . ۲- ہمشا : ہمیشہ ، ہر آنہا . ۳- فرقہ ما : افراد حزب فرقہ  
 (کونیت نامی آترمان) . ۴- اعتدالا : اعتدال ، افراد حزب اعتدالیون . ۵- دملراتا : دموکراتہا ، افراد حزب  
 دموکرات . ۶- بھلی : بھلی ، ہر آنہا . ۷- بافکلا : بافکل ، اشارہ بخانہا و خاتراہ نامی از فرنگ برگشتہ  
 و فرنگی ناماست ، فکل زدہ . ۸- خودم : خودت را ہم . ۹- گجوری : بہترینی ، بہ نحوی .  
 ۱۰- ہمشا : ہمیشہ . ۱۱- نکلہ : نکل ، واژہ بانگی است بمعنای رد حوالہ . ۱۲- دملراتا : دملرات نامی  
 ۱۳- مکلہ : مکلہ ، رنجیدہ است . ۱۴- از اپنا : از اینہا . ۱۵- خودتہ : خودت را ، خودتہ سیوانن ، خودت  
 را سواکن ، جداکن



دَاشْ غُلمِ قُربُونِ اُولَا تَمايِ دَیْلُونِ مِشْدَ  
تیرُونِ وِهر چِه درِه یلجا بَقربُونِ مِشْدَ  
ای بَقربُونِ هُمُو مَلّی نوغُونِ مِشْدَ  
ای فدایِ هُمُو دَاشایِ خُلْ فِدادُونِ مِشْدَ

بَرشا جُوتِ فِدائِنِ مُو لجا ئیم تو لجا  
دَاشْ غُلمِ اینجه نِگائِنِ مُو لجا ئیم تو لجا

تاتیرُونِ آقایِ ایرُونِ رِشْتِه کارِ پیشِ نَمَرِه  
تایزِی تَن سِجِه با جُونِ رِشْتِه کارِ پیشِ نَمَرِه  
تاتِشْد نو کَر تیرُونِ رِشْتِه کارِ پیشِ نَمَرِه  
تایزِی سَفَرِه عَمُو نُونِ رِشْتِه کارِ پیشِ نَمَرِه

رِشْتِه حَرْفِه کُوتَا نِ مُو لجا ئیم تو لجا  
دَاشْ غُلمِ اینجه نِگائِنِ مُو لجا ئیم تو لجا

- ۱- قُربُون: قربان. ۲- اُولَا تَمايِ: لات های. ۳- دَیْلُون: بی خانان، پراکنده. ۴- وِهر چِه درِه: هرچی دره.
- ۵- مِشْدَ: دارد. ۶- هُمُو: همان. ۷- مَلّی: محله، کوی. ۸- نوغُون: محله نوغان، از محلات
- قدیمی شهر مشهد است. ۹- هُمُو دَاشایِ: همان دَاش غلام های. ۱۰- خُلْ: سبک مغز، احمق.
- ۱۱- فِدادُون: نادون. ۱۲- بَرشا: برایشان، برای ایشان. ۱۳- جُوتِه: جانت را. ۱۴- رِشْتِه: باشد
- ۱۵- نَمَرِه: نمی رود. ۱۶- بَرزِی: بدین، باین. ۱۷- نُون: نان. ۱۸- حَرْفِه: حرف را، گفتگو.
- ۱۹- کُوتَا: کوتاه.

ای وزیرِ اهلِ جیره خورِ خارجین<sup>۲</sup>      ایناز اودامای بدعقرِ خارجین<sup>۴</sup>  
شور و زهمتر است و شترِ خارجین<sup>۸</sup>      بملی مثل خرائی باز بر خارجین<sup>۷</sup>

عمو ایناره فناکن موكچایم تو کجا  
داشت علم ایچه نکاکن موكچایم تو کجا

ای که وادی تو قراری که رود کشور ما      برود ثروت مایست شود لشکر ما  
سوخت خواهی تو هم آخر بهمین آوزما      میدید کفر تو خالق ما داور ما

فکر روزای سیاکن موكچایم تو کجا  
داشت علم ایچه نکاکن موكچایم تو کجا

مانداریم براس از تو و از سطوت تو      مانترسیم از آن مغریر از نحت تو  
ای رئیس الوزراء تف بگویمت تو      از تو نبودن جدا عزت تو شوکت تو

انگلیساره دغاکن موكچایم تو کجا  
داشت علم ایچه نکاکن موكچایم تو کجا

۱- وزیرا، وزیران. ۲- جیره خور، جیره خوار، مزدور. ۳- خارجین: خارجی اند، خارجی هستند. ۴- اینا:

اینها، این. ۵- از او، از آن. ۶- ادمای: آدمهای. ۷- بدعقر: بدعق، بدخلق، بدخو، بدین، بد.

۸- شتر، شتر. ۹- فناکن: نابودکن. ۱۰- انگلیساره: انگلیسی بار.

رخ این مملکت از کرده تو زرد بود      هر که خواهان وطن باشد از آن طرد بود  
درد کشور همه از جور تو بیدرد بود      اُف بر این ملک که مردش چو تو نما مرد بود

عمو یک ریزه حیا کن مُو کجایم تو کجا  
داشت غلم اینجا ننگا کن مُو کجایم تو کجا  
آتش مُرده و خاک رفته دَم و باد نَمِجَه  
تو که دادی همه ره حرف و قرار داد نَمِجَه  
کَلَه نَرَم و نَهْل تپش و فراد نَمِجَه  
مَمَلکت رفته داداش جان داد و بیداد نَمِجَه

قَتیه مَرگه بیا کن مُو کجایم تو کجا  
داشت غلم اینجا ننگا کن مُو کجایم تو کجا  
مملکت رفت و مانده است بجز نام از او  
شده آسودگی و راحت و آرام از او  
رفته آمار وطن خواهی و اسلام از او  
خائنین خوب گرفتند همه کام از او

مَلی نَه چشمتَه وَاکن مُو کجایم تو کجا  
داشت غلم اینجا ننگا کن مُو کجایم تو کجا

۱- یک ریزه: یکدتره، کمی. ۲- آتش مُرده: آتش خاموش شده. ۳- دَم: بفس، دیدن، پُف.

۴- نَمِجَه: نمی خواهد. ۵- نَهْل: نه شده، نرم شده. ۶- قَتیه: گریه و زاری، فریاد و آه و ناله سوگواری.

۷- مَلی: بگویی.

روز مایلت بی همت نادون تمومه  
دوره عزت ناموشت سلمون تمومه  
اسم ارادی و حرف و کپ قانون تمومه  
دانش علم جان کار نامردوم ایزون تمومه

برو تا بونه صد اکن مونجا یم تو کجا  
دانش علم ایچه نکا کن مونجا یم تو کجا

دکپ گفتگو.

نقل از جریده بهار شماره ۱۸ مورخه ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ شمسی:

★ احمد بهار و آزادی زنان ★

ابی روزا<sup>۱</sup> هر جا ز<sup>۲</sup>م صحبت<sup>۳</sup> مایه<sup>۴</sup> خله<sup>۵</sup> جان<sup>۶</sup>  
 داش غلم<sup>۷</sup> و از<sup>۸</sup> بین<sup>۹</sup> روز نمه<sup>۱۰</sup> مایه<sup>۱۱</sup> خله<sup>۱۲</sup> جان<sup>۱۳</sup>  
 نمفتم<sup>۱۴</sup> و یکه<sup>۱۵</sup> و از<sup>۱۶</sup> ای چه<sup>۱۷</sup> کلايه<sup>۱۸</sup> خله<sup>۱۹</sup> جان<sup>۲۰</sup>  
 یزکه<sup>۲۱</sup> خقه<sup>۲۲</sup> دم از صحبت<sup>۲۳</sup> و از کار<sup>۲۴</sup> مزنه<sup>۲۵</sup>  
 حرف<sup>۲۶</sup> ماره<sup>۲۷</sup> بئر کوچه<sup>۲۸</sup> و بازار<sup>۲۹</sup> مزنه<sup>۳۰</sup>  
 نمدم<sup>۳۱</sup> نموش<sup>۳۲</sup> و حواسش<sup>۳۳</sup> به کجایه<sup>۳۴</sup> خله<sup>۳۵</sup> جان<sup>۳۶</sup>

- ۱- ای روزا: این روزا. ۲- ز: میروم. ۳- مایه: ماهست. ۴- خله جان: خاله جان. ۵- مژدا: مژده.
- ۶- بین: میان. ۷- حناست: حناست. ۸- واز: باز هم، هنوز. ۹- بین: میان. ۱۰- در میان.
- ۱۱- روز نمه مایه: روزنامه است. ۱۲- روز نمش: روزنامه اش. ۱۳- ای روزا: این روزا.
- ۱۴- زنایه: زنهایست. ۱۵- نمفتم: نمی نهم. ۱۶- دکه: دیگر، دگر. ۱۷- ای چه: این چطور، چه.
- ۱۸- کلايه: کلاه است. ۱۹- یزکه: یارو، یارک، طرف مربوط. ۲۰- مزنه: میزند. ۲۱- گپ: کپ زدن، صحبت کردن. ۲۲- گفتگو کردن، گفتار. ۲۳- کپ ماره مزنه: حرف مار میزند، صحبت از می کند.
- ۲۴- بازار: زنهار. ۲۵- مزنه: میاید. ۲۶- زنار: زنهار.

ای بهار حرف و گش بی سروبای خله  
 دوشنیش از همی حرفاش همه پیدایه خله  
 غمه زینب کله ای دشمن مانایه خله  
 حسن خوبی شه که ای نگه و تنهایه خله  
 سجد ای یگر که خیل پلایه خله جان

رویه بالا مژه و از طالع و اقبال زنا  
 خوب نجبه خله جان گوش و دُم و یال زنا  
 خله جان خوب محنه و ازای روز و فال زنا  
 همه کار دست زنایه همه چیز فال زنا  
 کار عالم همگی دست زنایه خله جان

ما زمان در کف هر سقده اسیریم چرا  
 تابع شهوت هر مرد شیریم چرا  
 روز و شب دست خوش آه و نفیریم چرا  
 در جوانی همه افتاده و سپیریم چرا  
 عیش مابی خبر اعرین عزایه خله جان

تا مکی دستخوش سخره و بیغاره شویم  
 کاش از این زندگی پرستم آواره شویم  
 که چنین گفته که ماین همه بیچاره شویم  
 بهتر این است که چندی زنی چاره شویم  
 قسمت ما تو ملی ظلم و جفایه خله جان

۱- مکه: بیلگو. ۲- مانایه: ماناست. ۳- حرفاش: حرف ای او. حرفش. ۴- پیدایه: پیداست. ۵- خوبیشته:

خوبی اش است. ۶- یگر که: یارو. ۷- در لهجه خراسانی یگره بخضای یار آمده و بکار میرود. ۸- بلا است. ۹- مره:

میرود. ۹- محنه: بخواند. ۱۰- ایروزنا: این روز. ۱۱- نجبه: بمجانبه تکان میخورد. ۱۲- پیغاره: بهرزش. طعنه. ۱۳- مکی: بیلگو.

کاشکی از یک افق طالع ماسر برزنده<sup>۲</sup>  
 بدیل سخته بی ماسوزن ویشتر برزنده<sup>۱</sup>  
 بسر مردای بد گله و خجسته برزنده<sup>۳</sup>  
 شو اگر شومی مویه ای خله پر پر برزنده<sup>۴</sup>

در دمنور مرک همی کوفتی دوايه خله جان  
 کار شوم هر شو و روز پوشت حموم چار خله<sup>۱۵</sup>  
 کی بغیر نو وای چار تا یچمی نخل گله<sup>۱۶</sup>  
 مختصر ای سپره می بی سرو پا خیل خله<sup>۱۷</sup>  
 دشمن جون نو وای یچک مایه خله جان<sup>۱۸</sup>

۱- کاشکی: ای کاش. ۲- افق: افق. ۳- سر برزنده: سر برزند. ۴- سخته: سوخته. ۵- مردای:

مردان، مردای. ۶- گله: گله. ۷- شو: شوهر. ۸- مویه: من است، هست. ۹- نور: من را

۱۰- کوفتی: کسی که یاری کوفت (اشاره به سفلیس) دارد- این واژه در خراسان برای دشنام

بکار برده میشود. ۱۱- شوم- شوهرم. ۱۲- بر شو: هر شب. ۱۳- پوشت: پشت، در پس

۱۴- حموم: حمام. ۱۵- چار خله: چهار نخل. قاب استخوان مفصل خرده پاچه گوسفند

است، چهار قاب گینوع بازی است. ۱۶- کی: چه کسی. ۱۷- یچمی: یچک، فرزند، پسر:

۱۸- نخل است. ۱۹- جون نو: جان من. یچک مایه: یچک است.



بفتمه هفته خله یکنجونه<sup>۱</sup> نون قائم رنده<sup>۲</sup>      یک ریزه می کنده برنی زیر اچاقم رنده<sup>۳</sup>  
 مره تنها مخوابه<sup>۴</sup> راه اطام<sup>۵</sup> قائم رنده<sup>۶</sup>      شود و چیز رزم کوفتی طاقم رنده<sup>۷</sup>

همی کارا به کجا حکم خدایه خله جان<sup>۸</sup>      همی کارا به همین کارا<sup>۹</sup> خلی رفته مکن<sup>۱۰</sup>  
 رفته تیرون و شکر دشتی رفته مکن<sup>۱۱</sup>      شل خان خله کوفتی فکلی رفته مکن<sup>۱۲</sup>  
 رنگ تاراش خله جان زرد و کلی رفته<sup>۱۳</sup>      ندتم و از دل او پیش کیا به خله جان<sup>۱۴</sup>

کفن مرک با بهتر از این رخت بود<sup>۱۵</sup>      تحه غسل سبی بهتر از این تخت بود<sup>۱۶</sup>  
 شوی بد آفت جان زن بد بخت بود<sup>۱۷</sup>      از چنین مهلکه جان بدون زن سخت بود<sup>۱۸</sup>  
 بخت ما بچه با خیلی سیاه خله جان<sup>۱۹</sup>

۱- یکنجونه: باندازه یک جو. ۲- نون قائم: نان خشک، نان قاق برای صبحانه، و چائی عصر است.

۳- رنده: نمیده. ۴- مره: میخوابد. ۵- راه اطام: راه به اطام. ۶- چیز رزم: التماس و درخواست کردن.

۷- مره: میرود. ۸- مخوابه: می خوابد. ۹- راه به اطام: راه به اطام. ۱۰- چیز رزم: التماس و درخواست کردن.

۱۱- همی کارا به همین کارا: ۱۲- خلی: سبک مغزی، حماقت. ۱۳- رفته: رفته است. ۱۴- مکن: میگویند.

۱۵- شکر دشت: شکر د. ۱۶- رنگ تاراش: رنگ تیره اش. ۱۷- کیا به: چه کسانی است.

۱۸- سیاه: سیاه است.

اُف بر این طالع و اقبال خدایا مددی  
 آه از این شوهر و این حال خدایا مددی  
 تاکی از قافله دنبال خدایا مددی  
 حق زنها شده پامال خدایا مددی  
 بزنا تاکی این ظلم روایه خله جان

۱- بزنا: بزنها، بزنان. ۲- تاکی: تاکی، تاچه وقت. ۳- روایه: رواست.



این غزل از شاهکارهای احمد بهار است. در لجه خراسانی کمتر غزلی به این روانی و  
وشیری سروده شده. تشبیهاتی که در این غزل بکار رفته بی نظیر است \*

## غزل

نخام<sup>۱</sup> مو عالمه<sup>۲</sup> پور شور<sup>۳</sup> از تو خور<sup>۴</sup> کنم  
بلور<sup>۵</sup> دست تو پور<sup>۶</sup> مایله<sup>۷</sup> به پیشه<sup>۸</sup> دل  
ملن<sup>۹</sup> بنگا بجالش<sup>۱۰</sup> ملن<sup>۱۱</sup> که گوشته<sup>۱۲</sup> مری  
بگفته<sup>۱۳</sup> ماه بخورشید<sup>۱۴</sup> زوت<sup>۱۵</sup> که کاشلی<sup>۱۶</sup> نویم<sup>۱۷</sup>  
خیال<sup>۱۸</sup> رفته<sup>۱۹</sup> ز بس ای شور<sup>۲۰</sup> دل<sup>۲۱</sup> پیروزه<sup>۲۲</sup>  
میمیم<sup>۲۳</sup> و همی غصه<sup>۲۴</sup> ز دم<sup>۲۵</sup> همش<sup>۲۶</sup> که چطو<sup>۲۷</sup>  
نوره<sup>۲۸</sup> به پیش خودت<sup>۲۹</sup> رانده<sup>۳۰</sup> پده<sup>۳۱</sup> اذ نم<sup>۳۲</sup>

برنی وصال تو چل صد زینه<sup>۳۳</sup> خور<sup>۳۴</sup> کنم  
نخام<sup>۳۵</sup> ای شیشه<sup>۳۶</sup> ره قربون<sup>۳۷</sup> او بلور<sup>۳۸</sup> کنم  
چکار<sup>۳۹</sup> کنم مونگر<sup>۴۰</sup> چشمک<sup>۴۱</sup> مہ<sup>۴۲</sup> کوز<sup>۴۳</sup> کنم  
مثال<sup>۴۴</sup> خورشید<sup>۴۵</sup> روز از تو کسب<sup>۴۶</sup> نر<sup>۴۷</sup> کنم  
شکسته<sup>۴۸</sup> از کجا و از فکر<sup>۴۹</sup> کت<sup>۵۰</sup> شور<sup>۵۱</sup> کنم  
دلی<sup>۵۲</sup> که جای تو بود<sup>۵۳</sup> وقف<sup>۵۴</sup> ما و منور<sup>۵۵</sup> کنم  
که از کس<sup>۵۶</sup> ر تو هر دم<sup>۵۷</sup> سعت<sup>۵۸</sup> عبور<sup>۵۹</sup> کنم

۱- نخام: منچو ام ۲- مو: من ۳- عالمه: عالم را ۴- پور شور: پر شور ۵- چل صد: چهل بار صد، چهار هزار.

۶- پور: پُر، خیلی ۷- مایله: مایل است ۸- گوشته مری: کشته میروی، کشته میشود.

۹- چشماک: چشمهایم را ۱۰- زوت: روی تو را، صورت تو را ۱۱- نویم: بنم ۱۲- رفته: رویت را.

۱۳- پیروزه: بی پروا ۱۴- فانه: دو مرتبه ۱۵- میمیم: دردم ۱۶- چطو: چگونه ۱۷- نوره: من را ۱۸- پده: رانده.

۲۰- سعت: ساعت.

۲۲ مَلَنِ مِیَنِ بِهْ خَدَا جَادِرَهْ کِهْ تَا اَمَدِی  
 ۲۳ دِشَوُ مُکَفَتِی کِهْ فَرَوَا اِی مُرْتَلَرُ مُوَلُوشَم  
 ۲۴ لِبَاسِ عَشَقِ تُو بَرَنَهْ نَخَامِ هَمِیشَهْ مَدَام  
 ۲۵ بِچَشَمِ کَفْتَهْ جَمَالِشِ کِهْ اَو بِلَهْ بِدَلَم  
 ۲۶ بَنَوَرَتِ بِچِهْ مَا دَاشِ غَلَمِ مَلَنِ مَلَدَر  
 ۲۷ مِیَنِ مُنْقَلِ دِلِ جَوْنِ بَرَتِ بَجَوَزِ کَنَم  
 ۲۸ اِی آرزُو مَهْ مِیَرِ سَمِ اَخِرِ بِلَوَزِ کَنَم  
 ۲۹ مِثَالِ مِجَنُونِ مُوَمِ خُودِ مَهْ لَحْتِ وَغُورِ کَنَم  
 ۳۰ سُوَزَنَمِ تَوَرَهْ اِی دِلِ اَلِرِ طَهْوَرِ کَنَم  
 ۳۱ کِهْ کَارَزَرِ رَهْ غَزِزِ جَانِ اَخِرِ بَرُوَزِ کَنَم

۲۲- مَلَنِ: بیکونید. ۲۳- مِیَنِ: میانی. ۲۴- جَادِرَهْ: جادارد. ۲۵- مِیَنِ: میان، در میان.

۲۶- بَرَتِ: برایت. ۲۷- دِشَوُ: دیش. ۲۸- مُکَفَتِی: میگفتی. ۲۹- مُرْتَلَرُ: آن مردک را.

۳۰- مُوَلُوشَم: بیکشتم. ۳۱- بَرَنَهْ: دربرم است. ۳۲- نَخَامِ: میخواهم. ۳۳- مُوَمِ: من. ۳۴- خُودِ مَهْ: خودم را.

۳۵- بِلَهْ: بگوید. ۳۶- بِدَلَم: بدلم من. ۳۷- سُوَزَنَمِ: میسوزانم. ۳۸- تَوَرَهْ: تورا. ۳۹- مَلَدَر: مگذار.

مگذار.

## نصیحت به رزم آرا

این منظومه در سال ۱۳۲۹ هـ ش سروده شده و اوضاع سیاسی ایران و جریان بقدرت رسیدن سپهبد حاج علی رزم آرا را بیان می کند.

چه گشتا بود ای کلا تا که تو دُختی حاجعلی  
سیر شد ملت از این آتش که تو پختی حاجلی  
پدر ایرون و ایرونی ره سُختی حاجعلی  
تو پیری افرش کُوتَه فرختی حاجعلی  
عقل امریک تبذیر تو تسخیر نشد  
بانگ بین الملل از پول خودش سیر شد  
سیر شد ملت از این آتش که تو پختی حاجعلی  
سیر از شاه جوان این وطن سیر نشد  
نقش واژو زدی اما که حریف خواب نبود  
ای ششونلین لجن بود و مین آب نبود  
کار امریک و اُرنس چارنجیل و قاقاب بود  
تف و لعنت با در سهای که انجختی حاجلی  
هر کجا دزد بدست آمد و جاسوس کشف  
بنشاندیشان بر سَند مردان شریف  
تو بقدر و بخشش به شریف و ضعیف  
سردی و شکلی و سُختی و زُمنجی حاجعلی

۱- چو: چه، چقدر. ۲- ای: این. ۳- دُختی: دختری. ۴- ایرونی ره: ایرانی را. ۵- سُختی: سوختی، سوزانده.

۶- کُوتَه: کلاوت را. ۷- فرختی: فروختی. ۸- امریک: امریکا. ۹- ششونلین: ششاد لجن خراسانی شارا سینه میگویند که از سینه بر آب زدن میآید. ۱۰- مین: میان. ۱۱- امریک و اُرنس: آمریکا و روسیه. چارنجیل: چارنجیل یا چارقاب که در صفحات قبل عنوانش گذشت. ۱۲- در سهای: در سهای: ۱۴- انجختی: آموختی. ۱۵- زُمنجی:

سختی.

نقشه کار در این دوره چنین نیست علی  
لکه امروز در این روی زمین نیست علی  
رزم آراشدی امانه برای وطنت  
ای که نفرین وطن باد بجان و بنت  
سالماریشه و داندی به سرپای وطن  
تا چو کابوس یفتادی بالای وطن  
غفلت از مصلحت از کودکی و از خرفی است  
و اندرین دور جهان یکطرفی بی شرفی است  
ملتی زنده در ایران بوجود آمده است  
ملتی دادستان بادم و دود آمده است  
حاجعلی بد آمدی دیر مکن زود برو  
حق بکارت ندید رونق و بهبود برو

آنچه خواهد وطن از مثل تو این نیست علی  
خوگشاد بود ای کلاما که شود ختمی حاجعلی  
لقمه برداشتی امانه بقدر دهنست  
پدر ایرون و ایرونی ره سختی حاجعلی  
باسیدی که شوی روزی آقای وطن  
تو از دُنُوَرِیَه نه های پین ختمی حاجعلی  
این سیاست که تو داری حاجعلی یکطرفی است  
تو هنوز با همونا هستم و اختمی حاجعلی  
بود مائی سوی گیتی ز نبود آمده است  
مالک تازده دَرِیم امانا تو لختی حاجعلی  
نیست در آمدن و رفتن تو سود برو  
بروی پین ختمی گشند ته دُختمی حاجعلی

۱- دُنُوَرِیَه: سوریه. ۲- ختمی: هفت اطاق، سقفی. ۳- خرفی: دیر فنی، خرفی. ۴- همونا: همان ما.

۵- اختمی: هدم، همگام. ۶- دَرِیم: داریم. ۷- ختم: خانه. ۸- گشند: گوسفند را.  
۹- دُختمی: دوشیدی.

پیام حاج شیخ احمد بهار باغالی خراسان در ۲۷ اسفند ۱۳۳۰ هـ - ش  
 حاج شیخ احمد بهار از طرف خراسانیهای مقیم مرکز و انجمن روزنامه نگاران وعده زیادی  
 از محترمین شهد کاندیدای نمایندگی دوره هفدهم مجلس شورای ملی میشوند.  
 قرار بود در موقع تحویل سال نوبت شهد مشرف شوند، لذا قبل از ورود خود پیام ذیل  
 در اشعاری بزبان محلی سروده و برای اهالی خراسان فرستاده اند.

«پیام آقای شیخ احمد بهار ۲۷/۱۲/۱۳۳۰ هـ - ش»

دَاشْ غُلمِ وَا زانِی شَباهُ خَوابِ پَرِشُونِ مِی بُنِیم      خُودُمِ مِی بَچَمانِ سَرشُورِ نُوغُونِ مِی بُنِیم  
 رَشدِ وِ سَبِزِ وارِ وِ ثَرِبَتِ وِ قُوجُونِ مِی بُنِیم      باغِ مَلی مِی بُنِیم باغِچِ وِ سَیدُونِ مِی بُنِیم  
 قَبْرِ نَوِزانی سَلطانِ خراسُونِ مِی بُنِیم  
 دَاشْ غُلمِ وَا زانِی اَمارِ اَفرارِ اَمدُم      بی صِدارِ فِتّه بُودُم با دُهلِ وِ سَازِ اَمدُم  
 یَک چَختِ رَقمِ وِ با سَیْکَلِ شَهبازِ اَمدُم      بُرُودُم تیرِوَنِ وِ با غَمرِ وِ با نازِ اَمدُم  
 شِ مِشیا خُودُمِ خُرمِ وِ خِندُونِ مِی بُنِیم

۱- شَباهُ: شَبها. ۲- پَرِشُون: پَریشان. ۳- خُودُم: خودم. ۴- مِی: میان. ۵- سَرشُور: محلا است در شهد.

۶- نُوغُون: محلا است در شهد. ۷- قُوجُون: قوچان. ۸- چَخت: گنجشک. ۹- مِشیا: قبل، گذشته. ۱۰- رَقم: گدشته.





۱. نُوهُنُویم کِه جُوْن رِفَتَه بُودُم پیه اَدم  
 ۲. اَدم خَدِستَتَا اَمَا کِمی دِیر اَدم  
 ۳. بُرُوْنُم شِل شَعَال اَمَا چَان شِر اَدم  
 ۴. وَخَتِه رَفْتُم بِچَه کَا کُوشَنه بُودُم سِر اَدم

۵. بَتَن نَحْت خُودُم پِر پِرَن شَبُون مِ بِنَم

۶. مَوین شهر شَمَا رُوزَمَه دَاشْتُم بِچَه مَ  
 ۷. خَنه مِین دِل وِجُونِ هَمه دَاشْتُم بِچَه مَ  
 ۸. مِین اَو اَنجَمَت از مِزَمَه دَاشْتُم بِچَه مَ  
 ۹. دِیدِبَه وِکَلِبَه وِهَمَه دَاشْتُم بِچَه مَ

۱۰. حَلایم واز خُودَمه قَلَدَر قُور قُون مِ بِنَم

۱۱. یَا دِاز آن رُوز کِه در کُنَج حَم جَایم بُود  
 ۱۲. کُوشَه مِدر سَه مَ مِترِل وَا وَا یَم بُود  
 ۱۳. سَد آن رُوز پِشاه سَن و بَا یَم بُود  
 ۱۴. مِشَد آن کَار دِز آن شَهر کِه مَن بَا یَم بُود

۱۵. اَمَا اَلَا ن خُودَمه وِیلُون وِسیلُون مِ بِنَم

۱- نُوهُنُویم: بن هانم. ۲- جُوْن: جوان. ۳- خَدِستَتَا: خدمت شما. ۴- وَخَتِه: وقتی که.

۵- کُوشَنه: گرسنه. ۶- پِر پِرَن: پیراهن. ۷- شَبُون: شلوار، تنبان. ۸- رُوزَمَه: روزنامه

۹- خَنه: خانه. ۱۰- اَنجَمَت: انجمن ها. ۱۱- دِیدِبَه: نشان. ۱۲- وِکَلِبَه: کنایه از جاه و جلال

۲۳- قَلَدَر: زورگو. ۱۴- قُور قُون: فرادان، شلوغ، پر و پیان. ۱۵- خُودَمه: خودم را. ۱۶- وِیلُون وِسیلُون:

بی خانان، سرگردان.



یا دروزمی که شامروم با جیش تزار  
جنگ کردید در این ارک نصف شب تا  
تیربارید بروی ما چون ابر بهار  
جان خود را بره مشد کردیم شاد

مُؤْمُوْمٌ<sup>۵</sup> کِه اَرَسْ کُفْتِ بِلایَه بَرَزَن<sup>۶</sup>  
مُؤْمُوْمٌ<sup>۷</sup> کِه اَرَسْ کُفْتِ بِلایَه بَرَزَن<sup>۸</sup>  
اِم اَمِی مِین کِتَابای سِیایَه بَرَزَن<sup>۹</sup>  
سُتِید کُفْتِ کِه اَمِی شَمَن شایَه بَرَزَن<sup>۱۰</sup>  
بُرُوْم زَنْدُوْن<sup>۱۱</sup> وَاَلَا نْ خُو زَنْدُوْن<sup>۱۲</sup> مِی مِیْم<sup>۱۳</sup>  
اِنکَلِیس اَمَدَن نَعْرَه وُفَرِیاد زُوْم<sup>۱۴</sup>  
اَشْ دُشْمَنی هَر دُشَارَه باو زُوْم<sup>۱۵</sup>  
هَنُوْم زَحْمَت اَز دُشْمَن مَلْعُوْن مِی مِیْم<sup>۱۶</sup>

سالمهارج کشیدم که به مردی برسم  
سواری که رسد از دل کردی برسم  
دست بردارم از این جمع بفرودی برسم  
به طبعی که کند چاره دردی برسم  
مُؤْمُوْمٌ<sup>۱۷</sup> قَصْد خُوْم رَجْجِ فِرَاوُون<sup>۱۸</sup> مِی مِیْم<sup>۱۹</sup>

۱- اَرَسْ: متحد است در شند که گرشگاه مردم است. ۲- مِی: بگویی. ۳- اَلَا نْ: اکنون. ۴- دُشْمَن: دُشْمَن: ۵- اَس: درو.

۶- بِلایَه: شرور است. ۷- بَرَزَن: بَرَزَن: ۸- مایه: ماست. ۹- کِتَابای: کتابهای. ۱۰- سِیایَه: سیاه است.

۱۱- شایَه: شاه است. ۱۲- زَنْدُوْن: زندان. ۱۳- خُو: خواب. ۱۴- نَعْرَه: پرده شازا. ۱۵- چَل: چل. ۱۶- نُوک: بر صحت و رف.

سیر از سر شدم بی پروبی بال شدم  
کُردم کور شدم فات شدم لا شدم  
خودمه از دیدن اوشادون خندون می بینم

بسم آمده ای خلق بهاداری او  
باز هم میکنم از جون و دل همکاری او  
کرده ام چند می از دل و جان یاری او  
مطمنم به وطن خواهی و پاداری او  
نومصدق ره وطن خواه و مسلمان می بینم

فکر کردم که وکالت کنم و کار کنم  
اهل مشهد را آماده و بیدار کنم  
بافسادی که عمومی شده بیکار کنم  
نه که از بهر وکالت به کسی آزار کنم

نومیشد خودمه تابع قانون می بینم  
حیف و صد حیف که امروز چه مایول ندیم  
راستیم راسته عموخه و بمبول ندیم  
مواز و اسکناسی خوشگل و مقبول ندیم  
نمونهوزم خودمه مغلس و مدیون می بینم

۱- خندون: خندان. ۲- شگل و شگل: شاد و خوش. ۳- راستیم: رگ درست. ۴- بمبول:

بمبول، حقه، نارو. ۵- مقبول: قابل، دلپسند. ۶- می بینم: می بینم.

فصل نوزد بود عید شما باد سعید  
 عزت و دولت تان باد ایا دار و پدید  
 شاد باشید و برومند در این سال جدید  
 بوده باشید بهر کار سرفراز و رشید  
 سال نوره بشد خودمه مهنون می بلنم  
 سال سی باز شده از سیر ما شرکت نفت  
 چو بد آمد سیر کشور چو خوب رفت  
 انگلستان بود از دولت ما در شش و هفت  
 گرچه تهدید کند ما را با خنجر و شفت  
 آخر کار خنجر شد مرک تو ویزون می بلنم

۱- نوره: نورا، ۲- مهنون: مهان، ۳- خنجر شد: خانه اش را، ۴- ویزون: دیران.

== رباعی ==

ابی حاج عبدالکریم غنبرانی      ماهمه سورنیم خودت مدنی  
سالی گیتار منیم به سوز چربی      جور ماره بکش اگر متنی

داستان این رباعی از اینقرار است :

روزی مرحوم شیخ احمد بهار با اتفاق کارمندان و کارگران چاپخانه خراسان که متعلق به خود او بود برای گردش دسته جمعی به غنبران که یکی از سیلاقات اطراف مشهد است میروند. در هنگام ورود به غنبران حاج عبدالکریم غنبرانی را که از سرشناسان این دوازده استان قدیمی ایشان بود در ایوان منزلش می بیند.

احمد بهار بید رنگ رباعی بالا را سروده با کلیه همراهان با آواز بلند میخواند، حاج عبدالکریم از این شوخی شاعرانه شاد میشد و احمد بهار و همراهان را به زهار دعوت میکند. این داستان را حاج شیخ عبداله تهرانیان برادر احمد بهار که اکنون زنده و ساکن مشهد می باشند بیان داشته و بازگو کرده اند.

۱- سورنیم: سوری، سیم ۳۰- مدنی- سیدانی ۳۰- می نیم: میا نیم ۴۰- سور چربی: زهلی سور.

۵- ماره: ماره ۶۰- متنی: بیتوانی.

## خواب پریشان باصطلاح خراسانی

از مرحوم حاج محمد کاظم تهرانیان

مرحوم حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان سراینده اشعار بلهجه خراسانی زیر، پدر مرحوم حاج شیخ احمد بهار در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در تهران متولد و در سال ۱۳۶۱ هجری قمری در مشهد بر حجت ایزدی پیوست.

مختصری از شرح حال ایشان در پیش گفتار این دفتر آمده است. دیوان اشعار ایشان در فروردین ۱۳۵۴ بهمت فرزندش آقای شیخ عبدالله تهرانیان مجیب بهما فرزند شیخ احمد بهار بزور طبع آراسته و در دسترس علاقمندان قرار گرفت. اشعار زیر بلهجه خراسانی سروده شده و گویای بارزی از نحوه انتخابات مجلس شورای ملی وقت میباشد.

متأسفانه در زمان چاپ دیوان اشعار ایشان که همزمان با اختناق دوران قبل از انقلاب بوده این اشعار از دیوان حذف و به چاپ نرسیده، اینک که جو سیاسی و اجتماعی کاملاً مساعد میباشد درج این اشعار برای جوانان و علاقمندان بتاریخ دوران سیاه گذشته مطمئناً مثرتر و مفید خواهد بود که در لابلای اشعار محلی نحوه انتخابات و برداشت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان را در آن دوران بوضوح نشان میدهد.

این اشعار توسط حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدر احمد بهار به لجه خراسانی سروده شده

خواب پریشان با مصطلح خراسانی

دانش غلم چون شو نو دوشنه همنش<sup>۳</sup> خونمیدیم  
وقت خوشه<sup>۵</sup> نشنه بودم خمره<sup>۱۵</sup> یز او میدیدم  
گندماز کاشته بودم خرفشه<sup>۸</sup> جو میدیدم  
تا جزا<sup>۹</sup> دهقوناره<sup>۱۰</sup> مثل خر و گو<sup>۱۱</sup> میدیدم

نصف شو بودله از ترس زخو در رفتم<sup>۱۳</sup>

بهر تعبیر بر کلب<sup>۱۴</sup> قلند رفتم<sup>۱۵</sup>

گفتیش راست بگو تعبیر ای خوچی بوده  
جگر توشنه<sup>۵</sup> نمو خمره<sup>۱۵</sup> یز اوچی بوده  
حاصل گندم مو خرمین<sup>۸</sup> پر جوچی بوده  
ای همه مردم خوب مثل خر و گوچی بوده

زود تعبیر کن از غصه دلم اویره<sup>۱۶</sup>

تا تو تعبیر نکنی چشم منو کنی خومره

۱- مو: من. ۲- دوشنه: دیشب. ۳- همنش: تمام شب. ۴- خو: خواب. ۵- توشنه: نشنه.

۶- او: آب. ۷- گندماز: گندمها را. ۸- خرفشه: خرمن را. ۹- تا جزا: تاجرا، تاجرا. ۱۰- دهقوناره: دهقانها را.

۱۱- گو: گاؤ. ۱۲- شو: شب. ۱۳- در رفتم: بیدار شدم. ۱۴- کلب: کرکلی. ۱۵- مور: مرا.

۱۶- مره: میرود.



گفت تعبیر مکنم شرط که غصه نخوری  
خبر تعبیر نور پیش ای نوا و نبری  
علم تعبیر نوره یاد ندره چند و پری  
خیلی جا و مکنه تو آزی خوبی خبری

خو تو زمر بر آینه و رفت ره مکه

بعد آزی هر چه مره ستر نهفته ره مکه

ملت آخرش و طه ایرون چی مره  
آله ای پاپک ملت ما پچی مره  
تاجر و کاسب ما زیکاری هوچی مره  
کم گمگ ثروت و دارائی ما پچی مره

هر جاسته و طه مره ملک شاز آباد مکنه

ملک ایرونه همی یگسره بر باد مکنه

حرف راستی نکت بوخته پرباد مکنی  
همشه گوش بکشی پچی شه از یاد مکنی  
وقت موگپ مزنم تو داد و بیداد مکنی  
آله دزوت مکنه ناله و فریاد مکنی

ما که صاحب ندیم کارای ما وارونه

گرگ دزنده بای مکه ما چوپونه

۱- ای نوا: این و آن. ۲- ندره: ندارد. ۳- چند و پری: جانی و پری. ۴- جا و مکنه: جا باز میکند. ۵- آزی: از این.

۶- ملت: بیکویت. ۷- چی مره: چی میشود. ۸- آله اگر: ۹- پرباد مکنی: اوقات تلخ نشود. ۱۰- همشه: تماشای، هر خواب!

۱۱- گوش پچی: گوش مکنی. ۱۲- پچی شه: هیچ چیز را. ۱۳- گپ مزنم: صحبت میکنم. ۱۴- کارای ما: کارهای ما. ۱۵- بای: باین.

خوبی مار دگرا جارو و پارو مکنن  
دبدم هرچه مخن حکم بيارو مکنن  
ما تاشا مکنم اونا زيرو رو مکنن  
اگه يارو مکنه کارش گيرو مکنن

از کارای شورا وای یازو که در طیرونه

عقل موقدنده خون خودت حیرونه

بدم چی بگیت هرچی بگم درد سره  
بدم هر که وطن خواهه صبا در بده  
سر نو کچه و تکه چیزی حالیم نره  
امروز ما بدو فردا ما از امروز بتره

هرچه داشتم همه ره تکه گذاشتن برون

دارائی مار اونا که بیچی نداشتن برون

۱- خوبی مار: منزل مارا. ۲- دگرا: دیگران. ۳- مخن: می خواهند. ۴- بيارو: بغلانی.

۵- کارش: کارش را. ۶- گيرو مکنن: خواهند ساخت، یا تمام میکنند. ۷- قد مکه: نمیرسد.

۸- بگم: بگویم. ۹- دبدم: سیدام. ۱۰- صبا: فردا صبح. ۱۱- بتره: بدتر است.

۱۲- همه ره: همه اش را: ۱۳- تکه: دام. ۱۴- بیچی: هیچ چیز.

هرچی در دنیا بوده مائمه ره دارا بودم  
 هرچه شاه بود بغالم همه مائش بودم  
 ندتم از چه برار ای روزا بد اقبالم  
 چی مرض خورده بکاه همه جادنبالم  
 حولی ما دژنده هرکه میه هرکه مره  
 کد خدا مازی بینه هرچی منجه و ریدره  
 لسته تیره میره پول و طلا مازنبه  
 از همو پول و طلا مو تورو بالنون مخره  
 فردا پس فردا میه حولی ره ویزون کلنه  
 داش غلم ماو توو یاروره بیرون کلنه

۱- شاه بودم : شاه بودیم . ۲- ندتم : نیدانم : ۳- برار : برادر . ۴- دژنده : درب ندارد .

۵- میه : میاید . ۶- مره : میرود . ۷- منجه : می خواهد . ۸- ورمده : برسدارد . ۹- لسته تیره : پاچه کهنه .

۱۰- میره : میآورد . ۱۱- ماز : مارا . ۱۲- نبه : می برد . ۱۳- از همو : از همان . ۱۴- مخره : می خورد .

۱۵- حولی ره : منزل را . ۱۶- کلنه : بیکند .

هر که چاپ چوپ نزنه حالا ویریش مکن  
 هر که عقیقش برسه خورده و خیرش مکن  
 هر که راسته شه بکله و تیرش مکن  
 هر که یک نوبی دره فردا فقیرش مکن

بعد از هر چی می بینی لاشه بالا کنی

تعبیر موره پیش حضرت والا کنی

مجلس شورا که کاراره زیره رو کنی  
 قره مافون رمنه بی خودی نهو نهو کنی  
 زرگری جنگ کنه و خستیک و دو کنه  
 زیر پرده ای کاراشنه جادو کنه

ای که امروز می بینی در وسط میدونه

لوطی اکبر مدینه جون خودت میمونه

۱- چاپ و چوپ: داد و بیداد. ۲- مکن: میکنند. ۳- بکله: بگوید. ۴- کله و تیرش مکن: بگلوله می بندند.

۵- دره: دارد. ۶- لاشه بالا کنی: بر بالا کنی. ۷- موره: مرا. ۸- قره مافون: گرامافون.

۹- رمنه: می ماند. ۱۰- نهو نهو کنی: سرو صدا میکند. ۱۱- شمشه جادو: شمس جادوگر. ۱۲- ای که: این که.

۱۳- مدینه: میداند.

از ای بی تر زنت خوابت تبصیر بکنم  
پیش تقدیر خدای شد تدبیر بکنم  
حکم حق را نش تبدیل و تغییر بکنم  
نقتم از پیش خود غیر از ی تغییر بکنم

همی خوابم می که هرچی می بینی دروغ  
همه کارای حالا خیل شلوغ و پلوغ

کم ملک ایرون ماز همه چیز خالی مره  
فعلگی صنعت ما کارا محتالی مره  
بولدار پارسالی ماسکین اسنالی مره  
ندم شورای ماگنی از ی کار خالی مره

وقتی خالی مره که ماز میون رفته بشم  
دزب ما مقصور گشته فاتحه رفته بشم

دل ما خونه از ی مردم بی هوش دنگ  
از پول خودش فرنگی مجره توب فنگ  
هرچی پول گیرش میزه زود مخزن جنس فرنگ  
نکو به کله ایرونی واپرونه به سنگ

سربازای خود ماکه فردا سر کار میین  
پول خود ماز مکیه زن خواهر خود مار...

۱- بی تر: بهتر. ۲- نش: نمیشود. ۳- خالی مره: درک میکند. ۵- دزب ما مقصور گشته: مقصود وقتی

است که کاری از دست ما بر نمی آید. ۶- دنگ: گنج و دهبوش. ۷- گیرش میزه: گیر می آورند، به دست می آید

۸- مخزن: می خزند. ۹- نکو به: می گوید. ۱۰- سربازای خود: سربازای جدید.

سَنیدم و از ای روزا سرباز زوری گیرن  
 پولد از سَریدن هر جا کل کوری مگیرن  
 بخیم بری یک راه دوری مگیرن  
 از بری فتح حصار علی کوری مگیرن  
 لشکر ما پر و زور زود به ازوپا میرسد  
 ازوپا سهله باو کله دنی میرسد

ما که راستی از روزا باکسی دعوا نداریم  
 خیال رفتن و حمله به ازوپا نداریم  
 اونا ما ز لُخت کُشتن ما باونا کار نداریم  
 سر سَر ما ندارن هیچ تقاضا نداریم  
 سربازای تازه عوض که غم ماره بخورن  
 موتر ستم آخرش کله ماره بخورن  
 حوض که آوند زه ماهی گل خار نخه  
 خر مزده که جل و پالون و افسار نخه  
 گو و کُشد و شتر نیمکت و تالار نخه  
 نون خالی که غموسفه قلکار نخه  
 ای حموم کهنه صدوی تاجامه دار نخه  
 بیرق پاره که شافصه تا علمدار نخه

۱- سرباز زوری: سرباز زوری ۶۰- سگیرن: می گیرند. ۳- سَریدن: دل می کنند، رامی کنند. می رسد:

میرسد. ۵- باو کله دینا: مقصود بامریکاست. ۶- نداریم: نداریم. ۷- سر سَر ما ندارن: بگو بگو بکند.

۸- نخه: نمی خواهد. ۹- شافصه تا بکزار و شصت تا.

باز اگر جامه دارا جارو مگردن خوب بود  
 برف پشت حمومه پارو مگردن خوب بود  
 خرنیز ماهی دوبار لارو مگردن خوب بود  
 از حموم بخلپ یار یرو مگردن خوب بود

خودش این حموم خیلی کثافت مکن  
 حموم پاکیزه را سعدن آفت مکن

حموم از صاحب و صاحب حموم بی خبر  
 حموم افتاده خراب صاحب او دریده  
 اگر راستش می امروزه صاحب ند  
 همی قد خوب که خراب شد مخه از زون نخ

جامه دارا زبده پول تاکه خرابش مکن  
 حموم مرغوب مازیک منجلاش مکن

ای حموم پیش ازینا از همه بابت خوب بود  
 از همه می حموم ما هم بی تر و هم مرغوب بود  
 هر حمومی که رفتم دیدم مرغوب بود  
 غیر از می حموم ما می حمومی مطلوب بود

ای جامه دارای نامرود خرابش کردن  
 باید آتش بکن گلخنه آتش کردن

ای وکیل که بری مایین مجلس شین  
شوشو هرچی ملن شاکه بکن فروا ملن  
هر دو روز یک قباي تازه برا ما نبرن  
تازه گفتن که مخا ارون ماراه آهن

خرج اوقند و چائی هرچی می نصف کنن

از همو نصفه برنی ماراه آهن بکشن

حالا گیسال دوساله ای پوله از ما بکین  
نوبتی قدیم پوله شون شون بکین  
ماه باه جمع ملن حمل ارون پاملن  
خود شاقست ملن یا به پسر خاله ملن

بخیاالم مرخیلی چیزاشومی بینم

بیداری راه آهن نه بینم خومی بینم

مین حموم اروز ابر که میه خوب می خیه  
خیلی آدم مخ خودش ازی حموم بپیه  
بر سلامت ازی حموم کسی بیرون نپیه  
مین حموم اروز اجند و پری خیلی میه

هر که حموم مره باید بخودش دم بدمه

از سیاهی خودش هم مین حموم برمه

۱- برنی ما: برای ما. ۲- شین: می نشینند. ۳- برا ما نبرن: برای ما میزنند. ۴- شوشو: شب شب.

۵- ملن شا: میگویند به شان. ۶- بکن: بگویند. ۷- بکن: میگویند. ۸- مخه: می خواهد. ۹- همی قد: همین قدر.

۱۰- می خیه: می چابد. ۱۱- نپیه: نباید. ۱۲- بپیه: مواظب باشد. ۱۳- دم بدمه: دعا بخواند فوت کند. ۱۴- برمه: دم کند.

برند.





سه چهار تا چاه نفتی ایروز پیداشده  
از برنی بردن اودر اړو پاغو غاشده  
سه چهار کمپانی پیدا برنی سوداشده  
پن طیرون کیسه دخته برنی پولاشده

هر کدوم خپلی بدن نفته همونا مېرن

مالکدانی مکنم پولاره اونا مخورن

نډنم کد خدا ما دشمن مارفته چره  
باهمو بگینه مارفته برار گفته چره

نمی بیند مگر ما ربی پول و آشفته چره  
نډنم هر چه ما د شتم بگلی رفته چره

پس چره معدن نفته بخود ما نډن

کبلای مال خود ما رنجود ما نډن

نفت باد کو به که از ما بوده دوتا بردن  
از همو نفت کرو را سیلیونا پولابردن

انگلیسا عوضش نفت جنوب بردن  
نفت تنها نه که دارائی ما ره بردن

حالا ای ستوبی رزم هر جوری باشه مېرن

وقت بردن چی بلا ما به سر ما میرن

۱- از برنی: از برای. ۲- پن طیرون: در داخل شهر تهران. ۳- دخته: دوخته. ۴- هر کدوم: هر کدام.

۵- بدن: به بند. ۶- مېرن: میزند. ۷- نډنم: نیدانم. ۸- دشمن مارفته: دشمن مارفته. ۹- چره: چرا.

۱۰- برار گفته: برادر خوانده. ۱۱- کبلای: کرکلائی. ۱۲- هر جوری باش: بهر طریق که باشد.

کلبی شورایِ ناعیرِ شُر و شورِ ندره      بای زورِ مکنه بادِ گرا زورِ ندره  
کاری خِر شورِ دادنِ اعل زنبورِ ندره      ای چراغِ خِر بری دُشمنِ فانورِ ندره

ما ازی آشپزِ اجرِ آش نه سُخته سُخوَرُم  
از لُوشا کله از ته دِپک سُخته سُخوَرُم

ای جوادِ جان که همش شل بُوزا وُرِ مِجیه      شل سِجِه کدِا ما هرچی می بیینه مِجیه  
هرچی هر جا مِزَن شل براراش مِییه      تا اونا رورِ ندره پیشِ ما اصلا مِییه

بَدَمِ وقتِ بزرگم بره ای جو رِ مِجِه  
یا که غافلِ مره مکتبِ مره دَر سَمِ مِجِه

۱- زورِ مکنه: زورِ میگوید. ۲- کله: بکر. ۳- سُخته: سوخته. ۴- بُوزا: بُزما. ۵- وُرِ مِجیه: بالا و پائین میبرد.

۶- مِجیه: می خواهد. ۷- مِزَن: میگذارند. ۸- براراش: برادرش. ۹- مِییه: می پاید.

۱۰- اونا رورِ ندره: آنها را بر ندارد. ۱۱- پیشِ ما: نزد ما. ۱۲- مِییه: نمی آید. ۱۳- بَدَمِ: نمیدانم.

۱۴- بزرگم بره: بزرگ نبود. ۱۵- ای جو رِ: اینطور. ۱۶- مِجِه: می خواند.

## عقاید دوستان احمد بهار در باره ۹۱۵

استقبال ابرج میرزا جلال الممالک از ترجیع بند ((دانش غلم اینجا کن موی بجام تو کجا))  
که در میزان ۱۳۰۰ هـ - ش سروده شده.

دانش غلم مرک تو حنط کردم از اشعار تو من  
آفرین گفتم بر طبع گنبد بار تو من  
مستلذذ شدم از لذت گفتار تو من  
بخدا مات شدم در تو و در کار تو من

وصف مرکز را کس شل تو بی پرده گفت

رفته و دیده و بنجیده و فهمیده گفت

هر چه در نمره ده بود منزه دیدم  
قابل محمّدت و در خور به به دیدم  
گر تو یک حسن در آن دیدی من دو دیدم  
نظم تو متشکّن و نثر تو موجه دیدم

بیچ یک از نمرات تو چنین خوب نبود

یک فرازی که در او باشد مضروب نبود

غیر تو پیش کسی این همه اخبار کجاست  
پنطی اند آن و گران لوطی پاد کجاست  
اگر اخبار بود جرأت اظهار کجاست  
آنکه لوطی گریست را کند انکار کجاست

آفرین بایستات و بوفاداری تو

پرو پا قرصی و زک گوئی و پاداری تو

که گمان داشت که این شور بپا خواهد شد      هر چه دزد است ز نظمیه را خواهد شد  
دزدکت بسته رئیس الوزرا خواهد شد      مایه رنج تو و زحمت ما خواهد شد

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود

لعل مانگ شود لؤلؤ ما ماسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست      لایق آنکه تو دلبسته او باشی نیست  
همش جز پی اخا دمی و کلاشی نیست      در باطش بخیر از ترشی و راشی نیست

گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد

و روطن لقمه نانی شود آن را بخورد

از بیانات رئیس الوزرا بادوستن      کرده یک زند تا تری و فرستاده بن  
من هم الساعه بهم شرح بر ابناء وطن      که کند دیده ابناء وطن را روشن

تا بدانند چه نیکو استائی دارند

چه وطن خواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزرا به پیشکار داخل خود (میرزا قاسم خان) میگوید...

یک دورواست در دست بکاری نرنی      لیله و میره ای از گوشه کناری نرنی

دست و فتحی کنی دخل و قماری نرنی      زوی مارخ و دزدیده شکاری نرنی

چه شنیدی که مدین گونه برسان شده

مگر آشفته اوضاع خراسان شده ای

این وطن مایه تنگ است پی دخلت باش      هر چه گویند جفنگست پی دخلت باش

پای این قافله تنگست پی دخلت باش      شهر ما شهر تنگ است پی دخلت باش

دست و پا کن که خرید چندان باید کرد

فکر کالسله راه همدان باید کرد

پیشکار جواب میدهد:

دم مزین قافیه تنگست یا تا برویم      کلل بر سر جنگست یا تا برویم

قصه توپ و تفنگست یا تا برویم      نه در جای درنگست یا تا برویم

هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بس است

میش از این فکر داخل شدن ملهوس است

قوام السلطنه جواب گوید:

وَلْ مَلُوكُوشْ بَقْفَتَار تُونَادَانِ نَدَهَمْ      مَن سَلَامِی مَسِدَه رَا ز کَفِ آسَانِ نَدَهَمْ

اسب و اسباب بُرَانْدَارم خراسانِ نَدَهَمْ      مَن بُرَانْدَارم اَلْجَانِ بَدَهَمْ نَانِ نَدَهَمْ

زنده باشم مَن و کالسه مَن ضبط شود

میزنم تا همه جا رچه همه ضبط شود

سِی و شَشِ اسب گرانایه ز مَن کلنل زد      سِی و شَشِ داغ برافروخته ام بر دل زد

پَاکِ بَر رُوزَنَه دَخِلِ خراسانِ گل زد      بَر جراحاتِ مَن اَبْنِی مَلِی فلفل زد

با چنین حادثه گر مَن سَتِیرِم چکنم

خون سَر تا سَر اِین مَلِک نَرِیزِم چکنم

تو نپندار که نه پول و نه لشکر باقی است      نه دگر روح و رقیق در تن کشور باقی است

عاقِل آسوده بود تا به جهان خرباقی است      تا دوسر کرده بندگان و به لشکر باقی است

سِکِنَم حَکَم و همه حَکَم را گوش کنند

و ز شَعَفِ مَصْلَحَتِ خَویْش فراموش کنند

من بهر حیل بود مقصد خود صاف کنم  
 بخوانم خراسان دو تکرار کنم  
 دستخطی دوسه بر قاین و بر خوف کنم  
 وعده از جانب شه ربه و الطاف کنم

همه دیوانه صفت قوه خود جمع کنند  
 ریش ژاندارمری و ریش خود قمع کنند

دوست دانائی در آن مجلس بوده میگوید:

گوش کن عقل من از خست تو بیشتر است  
 اینقدر جوش زن جوش زدن بی ثمر است  
 جان که باقی است ضررهای دگر مختصر است  
 شکر الله که تو را در همه جاسیم و زراست

خیز و هر جای فرنگستان خواهی که برو

بیش از این باعث خون ریختن خلق شو

آتش فتنه زهر گوشه بر افروخته شد  
 خرم هستی مسکین و غنی سوخته شد  
 پادگی های خراسان تو هم دوخته شد  
 هر قدر پول که میخواهی اندوخته شد

پیش از این صرفه ازین ملک پریشان

غیر بدنامی آتش خراسان نبری

شارالملك كه مجلس وارد و از قضيه مستحضر شده ميگويد:  
 اشب اوقات شريف تو چو اخندان نيست  
 راست است اينكه ضرب باب دل انسان نيست  
 از سلامي سده صرف نظر آسان نيست  
 ليك اين بايه ضرر را عظمت چندان نيست

كه بگشتن بدبي خيل مسلمانان را  
 دشمن خویش كني قاطبه ايران را  
 وانگهي كيست كه فرمان ترا گوش كند  
 از براي دل تو جام بلا نوش كند  
 زن و فرزند به راه تو سياه پوش كند  
 كيست آن خر كه مراين نكته فراموش كند  
 كه بخلگيده و نشانده فروگينه تو  
 ناگهان سر برسد نوبت كايينه تو

در من از تقويت كار تو کوتاهی نيست  
 ليك از اين بشيرتم قوه همراهی نيست  
 در من آنقدر خيانت كه تو خواهی نيست  
 شاه را نيز از اعمال تو آگاهي نيست  
 ليك تا چند توان مسله را پنهان كرد  
 شاه را غافل و يك ناحيه را ويران كرد



بکن آن کار که کرده است وثوق الدوله  
نه دگر کج شود از بهر وطن نه چوله  
در بیل مقعد خود پاک کند با حوله  
والس می رقصد با ماد موازل را کوله

برده پولی و کنون بادل خوش خرج کند  
متصل قمر دهد و فرزند و ... کند

حالی وقت فرنگ است بجنبان تنه را  
با خودت نیز ببر معتمد السلطنه را  
از تن مالیه ملک بکن این کنه را  
نیست در خارجه لذت سفر یک تنه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود  
ضرر اسب و سده نیز فراموش شود

استقبال حسن ظر و فحیان متخلص به بختیار که در فروردین ماه

۱۳۳۰ سروده شده .

کس لایق وکالت ماجر بهار نیست  
شیخ احمد بهار بود مرد حق شناس  
غم خوار ملت است و فدا کار مملکت  
تنها کسی که لایق مجلس بود هم اوست  
ماند دیگران نبود فکر خویشستن  
هر کس عنایتی بنماید به مملکت  
در هر دلی که نور خدا جاگزین شود  
باقی گذار نام نکوئی ز خویشستن  
ای بختیار غصه و اندوه کن رها

هر کس که رأی داد با و شر مسار نیست  
نیکوتر از بهار در این روزگار نیست  
جز در طریق صدق مصفا سپاس نیست  
از او کسی نکوتر در این دیار نیست  
آن کو بفکر خویش بود پایدار نیست  
دوران کامرانی او برقرار نیست  
آن دل همیشه روشن آندیده تار نیست  
زیرا که به ز نام نکو یادگار نیست  
اندوه آن خورد که و کیلش بهار نیست

## فرهنگ واژه های لهجه خراسانی که در این کتاب آمده

الف	اُطَاقَمَ : اطاق من ، اطاقم هم
آرژومَه : آرزویم را	اِعْتِدَالَا : اعتدال ، افراد حزب اعتدال که در -
اَخْتِی : آموختی	اوایل مشروطه تشکیل شده بود.
اَمْرِیکَ : آمریکا	اَغْنِیَاَرَه : باغیاریا ، مالداران راه ، ثروتمندان را
اَنوُل : اتوبوس	اَفْجِی هِنْدُوکُوش : اشاره به تسلط دولت انگلیس در شبه قاره
اَپیشِ مرده : آتش خاکستر شده	اُفَقَه : افق است
اَخْتِی : خواهر برادری ، همدی و همگای	اِقْدَر : اینقدر ، این اندازه
اَدَمائی : آدمهای	اَلَانَه : اکنون
اُرُس : روس	اِشَو : شب
اُرِسْنا : روسها	اِمیرانَه : امیران را
اَرگ : پیاپی در شه که گردشگاه مردم است	اَنجَمَی : انجمنهای
اَزَاو : از آن	اِنَقْدَر : اینقدر ، این اندازه
اَزِپِن : از میان	اَو : آب
اَزِی : از این	اَوِدِشَه : آن ، آن گروه
اِسْتَدَن : گرفتند	اِبِی : این

این چطور، چه جور	ابن چه
این دسته، این گروه	ایدسته
این روزها	ایروزها
ایران را	اپرونه
ایرانی ها	اپروینا
این عمو	ابی عمو
اینقدر، این اندازه	ایقند
ایمان	ایمون
اینها	اپنا
اینجا	اینجه
انگلیسی ها	انگلیسا
این همانست	ایمونه
ب	
بار میکند	بازملنه
بیران	بیرن
بجلی	استخوان مفصل پاچه کوسفند است، برای
بجنگن	یکنوع بازی قمار، چهار تاپ یا چهار بجلی بکار
بجگو	در جنگ اند، در جنگ هستند.
بجگرفت	به چاول، به تاراج
بجمايه	بچاول رفت، تاراج شد
بجی	بچه ها است
به خلا	بچه ئی، کودکی
بخوابه	به تخلیه گاه - سراح
بدعقر	بخوابت
بدلم	بد اخلاق، بد خو، بد یمن، بد قدم
براز	بدل من
برت	برادر است
برش	برایت
برمه	برایشان، برای ایشان
	برم است، پوشیده ام

بره :	برود	برجکی یا : برژیکی
بری :	برای	بربول :
برشا :	باشان ، بانها	ببول : بامبول ، حقه ، نارو
برنا :	برن ماه ، بزنان	برشد :
برنم :	برنم	برشد : بمشهد ، به شهر شد
برزن :	برزید	برو و تو :
برزو :	به او ، به آن	برو و تو : بمن و تو
برزی :	به این	برمین :
برسته مری برته میشوی :	مقصود توقیف روزنامه ها	برمین : بر میان ، در میان
برنگو :	بس کن	برنده مار :
برنگه :	بگوید	برنده مار : بنده مارا
برنگم :	بگویم	بروز :
برنگوشم :	بگوئشم	بروز : بره
برایه :	بلاست ، شرور است ، آشپاره	بروشتره :
برجیک :	برژیک	بروشتره : بوشررا
		بروم :
		بروم : بام
		برچره یا :
		برچره یا : بیچاره ها
		بردق :
		بردق : پرچم
		بریده :
		بریده : یونجه یا علف تاییده که خشک میکنند
		برای مصرف و خوراک چهارپایان
		بررون از شهر یا شهید
		بررونیا :
		بررونیا : بیرونی یا اشاره به کسانی که خارج از شهر زندگی میکنند (روستائی ها)
		برصحب :
		برصحب : بی صاحب

پیشا	پیش ما، قبلها، در زمان گذشته	سرزش، طعنه	پخاره
پیش میه	پیش سیاید	بلذار	بیلذر
ت		بیگانه را	بیلکته ره
تابکنی	تاکی، تاچه وقت، تاچه گاه	پ	
تا بوم	تا بام	پامیکشن	پامیکشن، پامیکذارند
تبریزیا	تبریزها	پریشان	پریشون
ترکنا	ترکناها	پف کردن، دمیدن	پوف
تم	توهم	پلنگ اند، پلنگ هستد	پلنگن
تمونه	تام است	پز، لبریز، خیلی	پوز
تنبون	تنبان، شلوار	پر شور	پوزشوز
تور	تورا	پشت، در پس	پوشت
تپرون	تهران	پولهای	پولای
تپرونه	تهران را	پیدا است	پیدایه
تپل زدن	تنگراف زدند	پیراهن	پیرهن
		پیزی شل، تپل، سنت و زبون، سخت گاه	



## ج

چشمه	چشمه را	جادو	جادو دارد
چقد	چه قدر، چه اندازه	جفا	جفاست
چنگ	چنگ	جام	جام
چل	چل	جان	جان من
چل صد	چل بار صد، چهار هزار	جوان	جوان
چو	چه، چقدر	جیره خوار	جیره خوار
چونقدر	چقدر، چه اندازه، آنقدر	چیز نزنم	چیز نزنم، صدای جوشیدن روغن
چرباطه	چه سفره است، چه نایشی است	درمایه تابه، التماس و درخواست	
چیشته	چشمه	چ	
چی بخه	چه می خواهد	چار	چار
ح		چارخیل	چار قلاب که قبلاً گفته شد
حرفه	حرف را، گفته را	چشو	چطور، چگونه
حرفای	حرفهای، گفته های	چخت	سقف
حرفاش	حرفهایش را، گفته هایش را	چره	چرا
حوم	حمام	چشمه	چشمه را

خَوَدَنَه	خودت را	خاست	خایه
خودمه	خودم را	حیران است، بهت زده است	خیروند
خَوَرْدَنِش	مقابل عمده فروش، گنج پید و راه جانی	خ	
خَوَرْدَنِیا	خوردنیها	خارجی اند، خارجی هستند، بیگانه اند	خارجین
خَوَزَقَتَه	خواب رفته	خَدَشْتَا: خدستان، خدشتا	خَدَشْتَا
خَوَمِدِمْ	خواب میدیم	خراسان	خراسون
خِیَابُون	خیابان	خرفی، دیرفرمی، کودنی	خرفی
خِید	خیلی	خَسْتَرِنِ خَسْتَه	خسته میشود
د		خَل	سبک مغز، احمق
داریم	دارم	خَلِی	سبک مغزی، احمقی
دانش	داداش، برادر	خَلَه جان	خاله جان
دانشا	داداش با، دانش مستی با، دانش غلامها	خَنَه	خانه
دانش غُلم	مخفف داداش غلام، برابر با پهلوان	خَنَدُون	خندان
جو از دوسر شناس، یا دانش شتی		خَو	خواب
دَنبَدَه	بزرگی، شأن، شکوه	خوبی اش است، از خوبی اوست	خوبیشه





دُوبَرَه	دو باره، دو مرتبه	دِهَقُون	دهقان
دَبَنگَن	دَبَنگ بستند، بی تفاوت و بی همت بستند	دِهْدَم	دیدم
دُخْتی	دوشیدی	دِهَشَو	دیشب
دَرَسَانی	درسهای	ر	ر
دُرُوعَه	دروع است	رَا	راه
دَزْغَالَه	دزدگاه است	رَا سَتَه	راسته راست و درست، رُگ، راست گفتار
دَسْتَه	دستم را	رَا سَتَه نِم	راسته نیم راست گفتار و راست کردار و رُگ ستم
دَشْمَنی یابی	دشمنی های	رَا بَکَشَن	راه میکشند، راه میسازند
دَلَه	دیگر	رَا لَای	راههای
دِلَت رَا	دلت را	رِفَتَه	رفته است
دَم	نفس	رِفَتَه مَکَن	میگویند رفته است، شده است
دَم شَوَز	دم سبز	رُگ	راست و بی پروا
دَم مَزَنَن	دم میزنند، دم میگیرند	رِنْدُون	رندان
دِکَرَاتَا	دموکراتها، افراد حزب دموکرات	رُگ تَا شِش	رنگ تیره اش
دُو دَوِی	دوران دوران	رَوَايَه	رواست

رُوزَنَمَ :	رُوزَنامه	سُرُشُوز :	نام محله‌ای است در شهید
رُوزَنَمَش :	روزنامه‌اش	سَعَت :	ساعت
رُوزَنَمَی :	روزنامه‌ها است	سَلِیمُون :	سلیمان
رُوفُون :	روان	سَنَگَه :	سنگ است
رَا :	راه	سَوَارانی :	سواران
ز :		سُوز :	سبز
زَنَارَه :	زنان را	سِیَاَرَه :	سیاه را
زَنایَه :	زنان است	سِیَايَه :	سیاه است
زِنْدُون :	زندان	سِیران :	سیران را
زُورِکِین :	زورکی اند، زورکی هستند، فرمایشی هستند	سِیَسْتُون :	سیستان
س :		سَیْلُون :	سرگردان
سازانده :	سازگار آمده	سِوَاکِن :	سواکن، جداکن
سُخْتَه :	سوخته	ش :	ش
سُخْتِی :	سوختی، سوزاندی	شایَه :	شاه است
سُرُزَنَد :	سربرند	شَبَا :	شب‌ها



ع	ع	صدائی که از سیلی زدن بر می خیزد	شرقی
عالم را	عالمه	شاکرد	شکرد
عریان را	عریونه	با وقار راه رفتن، پزدادن، خود نمائی کردن	شلاره
خو، حالت، یمن	عقره	پارچه قرمز، قرمزگون	شد
غ	غ	شاد، سر حال	شگنون
صدای رعد و برق، غرش ابرها، شکوه و	غرغر کردن	شماره	شمار
شکایت کردن با صدای بلند		که از سینه آب زدن آید	
غافلند، غافل هستند، بی خبرند	غافلن	شوهر	شو
غلام	علم	شب	شو
ف	ف	بهم زدن، بهم زدن غذا	شوداوتن
افراد حسب فرقه یحیی گرامی آفرینان (کمونیستها)	فرقه ها	مجلس شورای ملی	شورا
فرقه ها را	فرقه ها	شوهرم	شوم
فقیران را	فقیار	شب و روز	شود و روز
فکل ها	فکلا	شیران را	شیرا
نابود کن	فتاکن	شیطان را	شیطون

## ق

قَب لباس، روپوش، پالتو

قُلْدَز زورگو

قُوچُون قوچان نام شهری است در خراسان

قُوْرُبُون قربان

قُوْرُحْنَه قورخانه، اسلحه خانه، تسلیحات

قَبِيَّه شیهه اسب، لوحه وزاری، ناله و گولای

## ک

کاشِکد کاشکی، ای کاش

کاشُون کاشان

کاشِشَن گاه میکشند، گاه حمل میکنند

کاهِکشُون کاهکشان

کَنبَنَه گروهی از سواران، صدای تم سواران

کَنابانی کتابهای

کَنجائِم کجا هستم

کَرِت مرتبه، بار

کَشِشَن کششها

کَفَتَر کبوتر

کَل کحل

کَلایَه کلاه است

کَلَم کلام، سرم

کَلُون کلان، بزرگ

کَنَدَه سیزم

کَنَم کنم، یا بکنم

کَوَتا کوتاه

کُوشَتَه مَرِي کشته میشود

کُوفَتِي بیماری کوفت (غلیس) نوعی دشنام

کِي چه کسی

کَنی چه وقت، چه گاه

کَيایَه چه کسانی است

گ

گابه گاداست

گابی نیم گابی هم

گپ حرف گفته، گفتگو، صحبت

گپا حرفها، گفتارها، گپ ها

گپیش حرف او، گفتار او، گپ او

گپ نازش حرف ما را میزند، صحبت از ما میکند

گپ مزنی حرف میزنی

گرونی گرانی

گرون گران

گرفقار گرفتار

گسبند گوسفند

گسبندت گوسفندت

گله گله است

گله گله

گو گاو

گوشتای گوشهای

گوشت گوشت را

گوشتن گرسنه

گوشتن ناز گرسنه ما را

ل

لاتای لاتهای

لبام لبهایم را

لش لاش، لاشه

لوطیای لوطی های، داش شتی های سرشناس محله

لولو سیولولوی که ستشار امنیه (زناندار)

وقت بوده منظور سوارهای تحت فرمان سیولولواست

م

ماشین ماشین دودی، برترین (راه آهن تهران شهری)

مازه مارا

مال مائة اموال مارا، دارائی مارا

مایل مایل است

مایه ما است

میزه میزد

مترسم می ترسم

مجنسه می جنبه، تکان بخورد، می لرزد

مخام می خواهم

مخه می خواند

مخوابه می خوابد

مخورن می خوردند

مدنی میدانی

مده میدهد

مرتکز آن مردک را

مردا مردا

مردانی مردامی

مُرده خاموش، پیمان

مُرم میروم

مِرینه می زند

مِسُونَا مسلمانها

مُسوزَنَم میسوزانم

مِسُونُوزَنَا کارشناس بزرگی که حسابدار دولت و خزاندهی بود

مِشَد شد

مَقَالَ مقاله

مَقْبُول دلپسند، قابل قبول

مَكْن نكن

مِلَنه میکند

مَلَدَنه ملذذ، نلذذ

مَلِکَم ما میگوئیم ما

مِلَکَن میگویند

مِلَکَه میگوید



مِی	میگوئی، گویی	مِی	میان
مَلُولَه	طول است، رنجیده است	مِیُون	میان
مَلَه	محلّه، کوی و گذر	مِیَه	میاید
مَنگَم	منگم، گنجیم، گنج، ستم	مِیَی	میائی
مَنگَن	منگ، هسته، گنج، هسته	ن	ن
مَنگُول	خوش، سرکف	مَدُون	نادان
مَن	من	مَنازا	نازا، کرشمه
مَنخُودَم	من خودم	مَنایب شَا	نایب شان، نماینده شان
مَنورَه	من را	مَنقُشَن	نقش می تواند
مَنوشت	موشی، گروهی	مَندرُم	ندارم
مَنوگُوشَم	میگوشم	مَنفِصَم	نمی فهمم
مَنویَه	من است	مَنگُولَه	نگول رد حواله بدون پشتوانه
مَنمُون	ممان	مَنگَا	نگاه
مِی مِیَم	می میم	مَنقُشِی	نقش می
مِیدُون	میدان	مَنخُوشَم	نمی خواستم

وَحْتَهٗ وقت، وقتیکه، هنگامیکه

وَحْتَهٗ برخیز

وَرْدَار بردار

وَرْدَرَن بردارند

وَزیرا وزیران

وکیلان، وکلا، نمایندگان مجلس شورای

ملی آزمون

ویران

وَلِیُّوْن بی خانان

هـ

هَرْچِ هرچه

هَرْچِ دَرِه هرچه دارد

هَرْدُشَاو هر دو شان را

هَرْشُو هر شب

هَرْسَعَت هر ساعت

هَمْسَیَه ماشان همسایه های ایشان

نَمَحَهٗ نمیخواهد

نَمِیدَنم نمیدانم

نَمِیدَه نمیده

نَمِیرَد نمیرود

نُورَه نوره

نُوعُوْن نام محله ای است در شهید

نُون نان

نُونِ تاقِ نان ۲ الله، نان خشک

نَهْلُ نه شده

و

وَازُ بازهم

وَازِ دُوْبَرَهٗ باز دوباره، دومرتبه

وَاکُن باز کن

وَاکُوْنَهٗ واکن اشاره بواکن های اسبی که در آن

هنگام در تهران جار میرفت





# فہرست نام انتخاب

## الف .

بہار : بانو باہرہ فرزند احمد بہار	آذر : دکتر ممدی - وزیر فرهنگ وقت
بہار : جلیل فرزند احمد بہار	آقا زادہ : محمد نجفی - از علما ی وقت مشہ
بہار : حبیب فرزند احمد بہار	احمد : انتخاب احمد بہار
بہار : راشد فرزند احمد بہار	ادیب بخوردی : سید حسین موسوی نسب از دانشمندان
بہار : کمال فرزند احمد بہار	ادیب نیشابوری : شیخ عبد الجواد از ادبا ی وقت
بہار : محمد تقی ملک الشعراء	ارسنجانی : حسن - وزیر کشاورزی
بہار : محمد رضا - فرزند احمد بہار	اصفہانی : آیت اللہ حاج سید ابوالحسن
بہرام : نام پادشاہ ایران در شاہنامہ	اصلاحی : غلام رضا خان درگزلی عضو انجمن ادبی خراسان
بہمن : فرزند اسفندیار در شاہنامہ	افسر : شاہزادہ محمد ہاشم میرزا - شیخ رئیس شاعر
پ .	ایرج میرزا : جلال الملک شاعر
پسیان : گلن محمد تقی خان	ب .
پوروالی : اسماعیل (نویسنده)	بدایع نگار : از رجال خراسان
پہلوی : محمد رضا شاہ	باشاد : اسماعیل پوروالی (نویسنده) و روزنامہ نگار
ت .	بہار : احمد شاعر
ترکمن : نام ایل - در شمال کشور	



تزار روستیه نام امپراطوران

تهرانیان عبدالله حاج شیخ - برادر احمد بهار

تهرانیان محمد کاظم حاج شیخ - پدر احمد بهار

تهرانی زاده احمد، تخلص احمد بهار

ج.

جبرئیل نام ملائکه وحی

جلال المالك ایرج میرزا، شاعر

جم نام پادشاه پیشدادیان

جمشید نام پادشاه پیشدادیان

جهانبانی امان الله میرزا فرمانده لشکر شرق

خ.

آیه الله خراسانی آخوند ملا محمد کاظم از پیشوایان مشروطیت

خراسانی حسین خان میر پنج از افسران وقت

ح.

حاجعلی رزم آرا سخت دزیر وقت

حسینی داود سید محمد رئیس وقت اوقاف خراسان

د.

داود داش - برادر

داش غلم داش شادی، باباشمل

داودی سید محمد حسینی رئیس اوقاف شهید

ر.

رجب داش رجب

رزم آرا حاجعلی سپهبد تخت وزیر وقت

رستم نام پهلوان ایرانی

رشیدیاسمی غلامرضا استاد دانشگاه

رضاخان سردار سپه، رضاشاه

روح الله لقب حضرت عیسی

ریاضی غلامرضا - از نویسندگان شهید

ز.

زینب نام خواهر حضرت امام حسین (ع)



س.

سلطان خراسان لقب امام رضا (ع)

ش.

شکورزاده دکتر ابراهیم نویسنده

شهبازی دکتر محمود استاد دانشکده حقوق

شهیدی نظام الدین عضو انجمن ادبی خراسان

شیخ الاسلامی دکتر جواد - مترجم

شیطون شیطان

ص.

صالح غلامحسین میرزا - مترجم و نویسنده

صائب تبریزی - شاعر معروف

صبوری محمد کاظم ملک الشعراء استاذ

صمدخان حاکم وقت تبریز در دوره استبداد

ط.

طباطبائی آیت الله حاج آقا حسین قمی

ک.

کاشانی آیت الله سید ابوالقاسم

کرزن، ژنرال وزیر خارجه وقت انگلیس

کلنل محمد تقی خان «پسین»

کیخسرو نام پادشاه کیانی

م.

محبوب دکتر محمد جعفر نویسنده و مترجم

محمدرضا شاه پهلوی شاه ایران

مدرس حاج سید حسن - نماینده مجلس

مسعودی عباس - مدیر روزنامه اطلاعات

منشیون کارشناس مالی بلژیکی

مشاکان طیبی مشارالملك یکی از وزیران وقت

مشکان طیبی سید حسن از نویسندگان خراسان

مصدق دکتر محمد نخت وزیر وقت



• ن •

نادر	نادر شاه افشار سرسلط افشاریان
نادری	محمد حسین امیر الشعراء آستان قدس
نوائی	محمد رفیع رئیس شهربانی مشهد
نیکو بخت	احمد - نویسنده آثار استاد بهار

• و •

وثوق الدوله نخست وزیر وقت

• ه •

هوشنگ نام پادشاه پیشدادی

• ی •

یزدی ابوطالب - زائر مکه که وسیده و هابون  
در مسجد الحرام کشته شد.

## فهرست جاها

« الف »		باغ ملی	پارک در شهید
ابن بابویه	آرامگاه ابن بابویه از علای شیعه	بریتانیا	امیر اطوری انگلستان
اتریش	امپراتوری سابق و کشوری در اروپا	بلجیک	کشور بلژیک در اروپا
اژنس	کشور روسیه	بو شهر	بندری در جنوب ایران
آذربایجان	استانی در شمال غربی کشور	بیمارستان	بازرگانان تهران
اروپا	قاره اروپا		« پ »
آلمان	کشوری در اروپا	پاریس	شهر مایخت فرانسه
امریک	کشورهای متحد آمریکا	پیشکاری مالی	خراسان در شهید، اداره دارائی
انگلستان	مجلس عوام - مجلس قانونگذاری		« ت »
انگلستان	کشوری در اروپا	تبریز	مرکز آذربایجان شرقی
انگلستان	وزارت خارجه	تربت	شهری در خراسان
ایران	کشور ایران	ترشیز	شهر فعلی کاشمر در استان خراسان
ایردن	کشور ایران	تهران	پایتخت کشور
	« ب »	تیرفون	شهر تهران
باغ نادری	در شهید، محل آرامگاه نادر شاه		



جلفا	شهری در استان آذربایجان	سبزوار	شهری در استان خراسان
	«ج»	سپهسالار	مدرسه و مسجدی در تهران
حرم	امام رضا علیه السلام (بارگاه)	سرشور	محلّه ایست در مشهد
	«خ»	سیستون	شهرستان زابل
خراسان	استانی در شرق کشور		«ش»
خراسون	استان خراسان	شهربانی	اداره انتظامی شهر - نظمیه
خلا	سراج - توالت	شیراز	شهر - مرکز استان فارس
خواف	شهری در خراسان		«ص»
خیراتخان	مدرسه دینی در مشهد	صحن	محوطه بازا طرف حرم مطهر امام رضا (ع)
	«ر»		«ط»
رشت	مرکز استان گیلان	طوس	محل آرامگاه فردوسی
روسیه	کشوری در اروپا		«ع»
	«ز»	عثمانی	امپراطوری بزرگ قدیم
زندون	زندان	عراق	کشوری در غرب ایران



عربستان	کشوری در اروپا	«ک»
عنبران	یلاتی نزدیک مشهد	گوهر شاد مسجدی بزرگ در شهر مشهد
فاضلخان	مدرسه دینی در مشهد	«ل»
فنگنان	اشاره به شوربای اروپائیت	لندن پایتخت کشور انگلستان
قائن	شهری در خراسان	«م»
قزوین	شهری در غرب تهران	مجلس شورای ملی مرکز قانون گذاری در ایران
مفقاز	منطقه جغرافیائی شمال ایران	مجلس عوام مجلس قانون گذاری انگلیس
کاشان	شهری در استان اصفهان	مسجد گوهر شاد مسجدی در مشهد
کاشمر	شهری در استان خراسان	مشد مرکز استان خراسان
کربلا	شهر زیارتی در عراق	«ن»
کرمان	کرمانستان، کرمان	مقصود باغ نادری آرامگاه نادر شاه
کنسولگری	نایبگی دول خارج در شهرستانها	نجف شهری زیارتی در عراق
		نظمیه شهر بانی
		کوی، محله ای در شهر مشهد
		نوعون



همدان	شهر- مرکز استان همدان	روزنامه اخبار روز
هندیها	کاروانسرائی بهمین نام در شهید	روزنامه اطلاعات
هندوکوش	جبال هندوکش در افغانستان	روزنامه بهار
فهرست انجمنها		روزنامه نو بهار
انجمن اتحاد ایران		روزنامه چمن
انجمن ادبی خراسان		روزنامه خراسان
بنیاد فرهنگی ایران		روزنامه داریا
فهرست احزاب		روزنامه طوس
اعتدالیون		روزنامه قرن بیستم
انجمن اتحاد ایران		روزنامه نو بهار
فرقه دگرات		ماهنامه روزگار نو
ستبدین		ماهنامه وزارت فرهنگ
شروطه خوانان		مجله دبستان
ملیون		مجله ره آورد

بخش دوم

دیوان احمد بهار

اشعار فارسی دری

### دییاجه

چنانچه در پیش گفتار بخش اول آمده مرحوم حاج شیخ احمد بهارنویسنده و شاعر در تمام مدت زندگی خود در مبارزات سیاسی و اجتماعی برای حفظ استقلال کشور و بهبود وضع اجتماعی هموطنان خود شرکت داشته است . برای نبل به این مقصود افکار و قلم و ذوق و طبع خود را حربه مبارزه قرار داده و با انتشار روزنامه بهار در مشهد و تهران افکار و عقاید خود را بصورت مقاله و شعر به مردم عرضه می نموده . اشعار احمد بهار را بطور کلی می توان به دوبخش تقسیم کرد . اشعار به لهجه خراسانی و اشعار فارسی دری . اشعار به لهجه خراسانی در بخش اول این دیوان آمده و در بخش دوم اشعار فارسی است که از نظر خوانندگان محترم می گذرد . اشعار احمد بهار اغلب به سبک خراسانی است و به صورت ترکیب بند ، مخمس و رباعی و قصیده می باشد . در این کتاب تقسیم بندی اشعار فارسی ایشان از نظر موضوع ! شعر می باشد نه از نظر وزن شعر . این اشعار را بیشتر باید با زمان وقایع تاریخی و اجتماعی پیوست داد تا به افکار و ذوق شاعر پی برد . برای تسهیل در کار، اشعار فارسی احمد بهار در این دفتر به ۶ بخش تقسیم شده :

۱- اشعار اجتماعی سیاسی

۲- اشعار درباره خود و خانواده

۳- رباعیات

۴- ماده تاریخ ها

۵- قصاید در مدح پیامبر (ص) ائمه اطهار (ع)

در بخش ششم نمونه هایی از دست خط ایشان عرضه شده که در ضمن مراحل سرودن آنرا هم با اندازه ای روشن می کند .

اشعار اجتماعی ، سیاسی از نظر زمان مدون شده تا خواننده بتواند از نظر تاریخی وقایع را دنبال کند . اشعار اجتماعی سیاسی احمد بهار وقایع مهم تاریخی را از اوایل مشروطیت تا تاریخ فوت ایشان در بر دارد در همین بخش اشعاری را که در زندان سروده شده تحت عنوان زندان نامه یادشده قسمتی از اشعار احمد بهار درباره زندگی و وقایع روزانه خود و خانواده اش بوده که یا بصورت قصیده یا بطور طنز آمیزی سروده شده . یکی از فنون شعری که احمد بهار در آن تبحر داشته سرودن ماده تاریخ برای وقایع و حوادث مهم می باشد ، که در بخش جداگانه در این دفتر آمده است . به مناسبت ایمان و عقیده محکم و ثابتی که احمد بهار به دین مبین اسلام داشته اشعاری در مدح رسول اکرم حضرت محمد بن عبدالله (ص) ائمه اطهار (ع) سروده که در بخش دیگری تدوین شده . و بالاخره در آخرین بخش این دفتر نمونه هایی از دست خط شاعر و روش یادداشت اشعار با درج چند بیت از اشعار ناتمام آورده شده .

داوری در مورد افکار و اشعار احمد بهار را به عهده اهل فن و خوانندگان و آیندگان می گذاریم .

## فهرست مطالب

### ۱- اشعار سیاسی اجتماعی

۱. در ستایش خداوند و خانه خدا .
- کردگاری را سزد حمد و تحیات و درود      آنکه آیاتش از اینجا بر همه عالم نمود
۲. در ستایش پیامبر اسلام محمد (ص) تولد رسول اکرم (ص)
- حق بر این عالم در این روز نکو منت گذاشت      تا محمد را بجای خود در این امت گذاشت
۳. خطاب به احمد شاه قاجار .
- تیره کرد آنکه وطن را عمل تارش      تو دگر رشته کشور را سپارش
۴. اوضاع ایران قبل از جنگ اول جهانی
- اوضاع ایران در انقلاب است      دل باز یاران در اضطراب است
۵. انتخابات آزاد زبیع الاول ۱۳۳۲ هـ . ق
- هان ای ایرانیان      بهار ایران رسید
۶. آره والله ندارد
- حیف از ایران که یکی مرد وطن خواه ندارد
- آره والله ندارد
۷. پیام به احمد شاه قاجار درباره لزوم تقویت مبانی اسلام در کشورداری
- شهریارا مملکت را دین نگهدار است و بیس
۸. رجز خوانی یک رئیس الوزراء ایرانی بعد از قرارداد ۱۹۲۱
- گنج را برداشتم ویرانه را آتش زدم      مست گشتم از می و پیمانه را آتش زدم
۹. خطاب به دولت انگلیس به مناسبت دخالت های ناروای آن دولت .
- در جهان غوغا نمودی      ای جناب انگلیس
۱۰. نکوهش اخلاق فاسد آن زمان
- ای پسر هیچ مشو غره بمال و بجمال      که ندیدیم از این هردو بجز وزر و وبال
۱۱. در باره وزراء و وکلای آن زمان
- ملک ایران برای آدمها      شده هر گوشه اش جهنمها
۱۲. راجع به راههای ایران دیماه ۱۳۰۵
- آوخ از راه و از سفر آوخ      که بود یادگیری ازدوزخ
۱۳. در انتخابات وکلای مجلس شورای ملی
- موقع انتخاب وکیل است      وقت اطناب ریش و سیل است
۱۴. زمزمه یک منتظرالوکاله در کنار جرز شبستان خادماشی
- وکالت بلدی بیخود و خرابم کرد      هوای مسند و عنوان آن کبابم کرد

## ۱۵. مجلس نامه

مجلس پنجم عجب ویرانه‌ای است

۱۶. بنای آرامگاه فردوسی ۱۳۱۳

تا در این عالم فروغ از نیر اعظم بماند

۱۷. زندان نامه (۱)

اگر چه دشمن من هست کاری و جالاک

۱۸. ( زندان نامه (۲)

دشمن اگر بحبس من بینوا خوشست

۱۹. زندان نامه (۳)

از گرفتاری من دشمن من خوشنوداست

۲۰. ناله‌های زندان

بارالها رحم کن بر بنده بیچاره خود

۲۱. رنج زندان

مرا بمرگ مترسان که مرگ یار منست

۲۲. جنگ دوم جهانی

بهار است و شادی نیارد بمن

۲۳. باز آورد های جنگ دوم جهانی .

تا بکی عمر به تعجیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

۲۴. ایران پس از جنگ دوم جهانی

اینجا عزیزان ایران زمین است

۲۵. بازگشت آذربایجان با غوش وطن

خوب آمد بر هدف هم میهنان تیر شما

۲۶. نظام دنیا بقوام دین است .

هیچ میدانی که دین تامین دنیا می کند

۲۷. احمد بهار و رزم آرا

در زمان جناب رزم آرا

۲۸. در مذمت رزم آرا

قتیل نفست رزم آرای سالوس

۲۹. بمناسبت جشن مشروطیت .

ماه مرداد است ماه مجلس شورای ماست

بهر گزدمه‌های ایران لانه‌ای است

تا بدنیا قصه از طهمورث و از جم بماند

بحق حق که نترسد دلم از آن ناپاک

بر عکس دل به حبس بذکر خدا خوشاست

احمد ارنجه مشو عاقبتش محمود است

بنده بیچاره از خانمان آواره خود

که مرگ روشنی روزگار تار منست

نه لیخند باغ و نه روی چمن

اینقدر آدم و جبریل بیاید برود

جنات عدن است خلد برین است

گردن بدخواه آمد زیر زنجیر شما

راه دنیا را به اهل آن هویدا می کند

شامل فیض سرمدی نشدیم

رئیس دولت منفور و منحوس

ماه بنیاد اساس عدالت یارای ماست



## ۳۰. الخاء استعمار نفتی

مردی بزرگ قوه زیزدان ما گرفت نیرو ز پایداری وایمان ما گرفت

۳۱. دادگاه لاهه و داوری بر ملی شدن صنعت نفت

بودی سر دوراهی ای دادگاه لاهه اما چه بد گذشتی آخر از این دوراهه

۳۲. بمناسبت بازگشت پیروزمندانه جناب آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر محبوب از سفر

لا هه .

مصدقاً تو سزاوار آفرین هستی بحکم شاه نگهبان ملک ودین هستی

۳۳. بمناسبت پیشرفتهای ملت ایران در جبهه داخلی و جبهه خارجی

هست ایران جاودان تاخون ایرانی بجلست ریشه کفر است لرزان تا مسلمانی بجاست

۳۴. ملت ایران ، نگاهی به تاریخ

بود راد و آقا منش ملت ما وفاپیشه و با صفا سنت ما

۳۵. مناظره جنگ اقتصادی و جنگ سنتی " زور و زر "

زر و زور با هم برابر شدند بهم حمله ور چون دولشگر شدند

۳۶. اندرز

خواست مردی که دزدی آموزد در جهان آتشی برافروزد

۳۷. در ستایش زن

زن چیست ماه آسمان زن چیست خورشید جهان

۳۸. بمناسبت گشایش هنرستان نمونه

هنرستان نمونه گر چه نوکار و جوونه دارد از صنعت علامت دارد از دانش نشونه

۳۹. قطعه مسافرت به میاندوآب

در رکاب وزیرکشور خویش مرد اصلاح هر کم و بیش

۴۰. در مناقب آیت الله بهبهانی

ناصر دین محمد کیست در این عصر دانی آیت الله معظم بهبهانی - بهبهانی

۴۱. ادبیات " نفس سرکش "

هیچ میدانی در آنشب از تو بر من چون گذشت بیگمان بگذشت بر من آنچه بر من چون گذشت

۴۲. در سوگ فرزند

مشهد چو مرا به بند کردند دمساز غم و گزند کردند

۴۳. قصیده " خواستگاری "

عشق من با ..... قابل انکار نیست شیر مردی گر بخواهد شیر زن را عار نیست

۴۴. در تمجید یار

شادم از آن رخ گلگون و قدموزونت مستم از بوسه آن لعل لب میگوننت

۴۵. اسم اعظم

اسم اعظم را همی جویند مردم از قدیم و آنکه با آن زنده گرداند خدا عظم رمیم



- ۴۶ . در خبرچینی دشمن دوست نما  
مدتی بودم مصاحب با رئیس محضری
- ۴۷ . پند به فرزند  
آزمودم نیک و بد گردد اگر بابد نشیند
- ۴۸ . پند و اندرز به دختر  
بخانه که در آن دختری چو لیلی نیست
- ۴۹ . شکوه بهار  
من کیستم که این همه درد بلا کشم
- ۵۰ . در بیماری خود  
از قضای ایزدی قلبم گرفت و بدگرفت
- ۵۱ . در بیان حال  
من به بیماری خود دل بندم
- ۵۲ - ربا عیات

#### ۴ - ماده تاریخ ها

- ۵۳ - جلوس رضاخان
- ۵۴ - در گذشت ادیب نیشابوری
- ۵۵ - در سوگ پدر و تاریخ در گذشت حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان
- ۵۶ - در درگذشت آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی
- ۵۷ - در رثاء مشکان طبسی
- ۵۸ - در سوگ استاد ملک الشعراء محمد تقی بهار عمه زاده احمد بهار
- ۵۹ - در سوگ آیت الله صدرالدین صدر
- ۶۰ - در درگذشت حاج سید یحیی قمی
- ۵ - چند قصیده در مدح پیامبر اسلام و ائمه اطهار
- ۶۱ - ولادت رسول اکرم ( محمد ص )
- ۶۲ - مبعث پیامبر اسلام محمد ( ص )
- ۶۳ - مرثیه حسینی ( روز عاشورا )
- ۶۴ - در مدح حضرت حجت امام غایب
- ۶۵ - زیارت مرقد مولای متقیان علی ( ع )
- ۶۶ - تاریخ مشروطیت
- ۶۷ - در پیری و بیماری

۶ - چند نمونه از دستخط و اشعار ناتمام احمد بهار

۷ - فهرست ها

۶۸ - فهرست نامها

۶۹ - فهرست جاها

تصاویر

- ۱ . تصویر احمد بهار
- ۲ . تصویر فامیلی در مشهد ۱۲۸۴ ه . ش
- ۳ . تصویر فامیلی در مشهد ۱۲۹۱ ه . ش
- ۴ . تصویر فامیلی در مشهد ۱۲۸۴ ه . ش
- ۵ . تصویر شرکت کنندگان استان خراسان در مسابقات ورزشی سراسر کشور و رجال خراسان در میدان امجدیه تهران ۱۳۲۷ ه . ش
- ۶ . تصویر مرحوم دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت و احمد بهار رئیس دفتر ایشان در منزل دکتر محمد مصدق واقع در خیابان کاخ تهران - ۱۳۳۱ ه . ش .



## ۱. ستایش خدا و خانه خدا

کردگاری را سزد حمد و تحیات و درود  
کعبه خود را در این مرکز معین کرد و گفت  
داد از این مرکز به مادر سزا مید و اتحاد  
رحمت او بر جهان از کعبه باریدن گرفت  
مسقط الراس نبی را داد در اینجا قرار  
قهر او در این محل شد شامل اصحاب فیل  
در همین جا از جهنم یاد کرد و از بهشت  
از همین مرکز محمد بر جهان مبعوث گشت  
جبرئیل آورد از یزدان بوی اینجا پیام  
گشت جاری حکم او در اندکی بر شرق و غرب  
دین کامل را از اینجا داد یزدان بر جهان  
آنچنان دینی که دنیا عاقبت تسلیم اوست  
راه اسلام است آنراهی که می خواهد بشر  
نزد احکام صریحش بین مردم فرق نیست  
جز بتقوی نیست قومی را به قومی برتری

آنکه آیاتش از اینجا بر همه عالم نمود  
عاکف و عادی بود یکسان در این مرز و حدود  
باب رحمت را از اینجا بر رخ مردم گشود  
آیت او آمد از این نقطه بر عالم فرود  
داد او را از کرم نصرت با قوام عنود  
آب زمزم را از اینجا داد از احسان وجود  
در همین مرکز خبرها داد از غیب و شهود  
ز آسمان گردید نازل از فلک بروی وفود  
گفت اسرار خدا را باوی از بود و نبود  
شد مسلط دین او بر گبر و ترسا و یهود  
آیه الیوم اکملت بقرآنش فرود  
ز آنکه در هر عصر با سیر جهان دارد نمود  
تا رها گردد از این ناباب آداب و قیود  
زنگی و رومی بود همدوش با گفت و شنود  
جز بدین داری کسی را نیست ارزش یا وجود

\* \* \* \* \*

## ۲- در ستایش پیامبر اسلام محمد (ص)

## تولد رسول اکرم (ص)

حق بر این عالم در این روز نکومت گذاشت  
اعتباری نوبه فرزندان ابراهیم داد  
تا کند بر خلق عالم نعمت خود را تمام  
در چنین روزی رسول حق به عالم پا نهاد  
دین او شد فاتح ادیان گبر و بت پرست  
حق پرستان را باوج حشمت و شوکت رساند  
از رواج افتاد دین گبر و ترسا و یهود  
اهل باطل را بشمشیری بجای خود نشانند  
با فقیران مسلمان ساخت خود را هم قطار  
با مواسات و مساواتش همه یگسان شدند  
داد آزادی برای مومنین و مومنان  
جان خود را در نبرد بدرو پیکار احد  
اهل دین را داد عزت بر سیاه و بر سپید  
زخمها برداشت در پیکار کفار قریش

تا محمد را بجای خود در این امت گذاشت  
افتخار و سربلندی را در این قسمت گذاشت  
جانشین از خود باین ترتیب و کیفیت گذاشت  
نور او بر این جهان بی بهاء قیمت گذاشت  
دست رد بر سینه هر قوم و هر ملت گذاشت  
بت پرستان را برنج و زحمت و محنت گذاشت  
در ردیف نام هریک آیه تمت گذاشت  
پایه اسلام را در سایه قدرت گذاشت  
دستگیری را بهر عنوان که شد نسبت گذاشت  
از روی قرآن قوانینی در این بابت گذاشت  
کار دین را درید افراد با همت گذاشت  
رایگان در معرض نابودی و آفت گذاشت  
کافران را تا ابد در پستی و ذلت گذاشت  
جان عم و خال را بروی این نهضت گذاشت



با سخن گویان دشمن از جدل پرهیز کرد  
با اسیران مهربانی کرد و کرد آزادشان  
بهترین خلق عالم را وصی خویش ساخت  
رایت اسلام را فرمود در دنیا بلند  
لن کرد آنرا که می کوشد به خذلان علی  
تا قیامت آنچه لازم بود از بهر بشر  
رهنمون علم را از نسل خود تعیین نمود  
راه دین را با چراغ علم و دانش نور داد  
در علی و یازده فرزند زهرای بتول  
تا شود دنیا برای حق شناسی مستعد

دعوت خود را بدوش منطق و حکمت گذاشت  
بهر آنان آبرو و شائن و حیثیت گذاشت  
از علی برگردن هر مسلمی بیعت گذاشت  
شیر یزدان را برای حفظ آن رایت گذاشت  
نفرت حق را از او در ضمن این لعنت گذاشت  
در کتاب آسمانی با همین نیت گذاشت  
هر یکی را مدتی ثابت به این نسبت گذاشت  
آنکه بادینش مخالف بود در ظلمت گذاشت  
در ره ارشاد ابناء الوهیت گذاشت  
آخرین شانرا به پشت پرده غیبت گذاشت

\*\*\*\*\*

### ۳- خطاب به احمد شاه قاجار

( ادبیات )

باقضای قصیده حکیم ناصر خسرو علوی که مطلعش این است .

مرد را خوار چه دارد تن خوشخوارش چون ترا خوار کند چون نکنی خوارش  
برای جلب رافت و عطوفت نسبت به ستمزدگان خراسان

\*\*\*\*\*

تیره کرد آنکه وطن را عمل تارش  
آنکه برداشت ز اسرار وطن پرده  
شاد بود آنکه به تیمار و به اندوهش  
آنکه از دشمن او کرده هواداری  
هر که با خصم وطن همدم و همدل شد  
خادم ار کرد خیانت تو برانش از در  
نشد آنکس که پرستار جماعت را  
مرغت ار دانه گرفت از عدوی کشور  
خائن ملک اگر شاه و اگر دهقان  
کشور ایران را مشکه زاب و ککی  
کرده مشکل همه کس مطلب آسانش  
شد نگونسار ز نادانی ما بختش  
خصم در هرده و هر قلعه او پیدا  
نیست یکمرد فداکار به پاتختش  
سر بر زاغ و زغن جای کزین در وی  
گشته یکباره تهی مکن شیرانش  
آن یکی خواهد سالار شود در وی

تو دگر رشته کشور را مسپارش  
پرده بردار تو نیاز از همه اسرارش  
تو مخور هیچ دگر اندوده و تیمارش  
می نایست شدن یار و هوادارش  
تو بجز خصم وطن هیچ مپندارش  
که دگر فائده نیست ز کردارش  
از چه باید شدن این قوم پرستارش  
مرغ تو نیست جدا کن پرو منقارش  
نیست جز دار از این کار سزاوارش  
شده هر خائن و نالایق . سالارش  
حل نکرده است کسی عقده دشوارش  
گریه بایست بر این بخت نگونسارش  
دزد پنهان شده در پشت و هموارش  
نیست یک گوهر شهوار به بازارش  
بلبلی زنده نمانده است به گلزارش  
در عوض گشته فزون روبه و گفتارش  
که بهر کرده شود فاعلمختارش



وان دگر خواهد برگه شود چوپان  
باز هر گوشه که دزدی بدر آرد سر  
بجماعت چو شود میر همی خواهد  
هر چه او کرد نپرسند چرا کردی  
خائن است آنکه اطاعت نکند از وی  
راست بایست بدانند دروغش را  
فرق این رای و همان رای ستیدادی

تا تواند بدرد لاغر و پرورارش  
قسمتی گیرد و باشد همه جا یارش  
که همه روی بسایند به دربارش  
همه تصدیق نمایند به رفتارش  
خادم است آنکه شود مرکب رهوارش  
گر به بایست شمارند سگ هارش  
چیت ؟ یک فرق برای من بگذارش

\* \* \* \* \*

مجلس شورا کز خون جوان مردان  
هر یکی خشت که بینی تو بایوانش  
اعتنائی نشد اصلاً " به قوانینش  
بعد ده سال که بگذشته آزادی

پرورش یافته بالله کل دیوارش  
به یقین آن سرودستی است ز احرارش  
اقتفائی ننمودند به گفتارش  
حکمرانند وطن را همه اشارش

#### ۴- اوضاع ایران

نقل از روزنامه نوبهار سال دوم چهارشنبه هشتم ربیع الاول ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق دوم فوریه ۱۹۱۴، شماره ۳.

#### ( ادبیات )

ملیت نخواهید بییدار باشید	اوضاع ایران در انقلاب است
بهر وطننتان غم خوار باشید	ملت نخواهید نی وقت خواب است
بنیاداین ملک بر روی آب است	آبادی اودرانتخاب است
ایران خراب است ایران خراب است	ایران خراب است ایران خراب است
وز غفلت و جهل بیزار باشید	وز غفلت و جهل بیزار باشید
تا چند مستید هشیار باشید	تا چند مستید هشیار باشید
ایران خراب است ایران خراب است	ایران خراب است ایران خراب است
با اعتدالی حزب دموکرات	از بهر اصلاح کرده ملاقات
برخاست از بین آن اختلافات	ملت بانجیل ملت بتورات
امروزه این صلح عین صواب است	ایران خراب است ایران خراب است
بنیم گروهی از ترک و تازی	بامکروروباه کین گرازی
بهر وکالت در ترک تازی	ملت مبادا خود را بی سازی
کاین نی مقام هری کتباب است	کاین نی مقام هری کتباب است
ایران خراب است ایران خراب است	ایران خراب است ایران خراب است



وان دیگری باز از راه تدلیس      پوشیده بر خود فرقه ز تبلیس  
پیوسته کارش تهلیل و تقدیس      ظاهر چو ادریس باطن چو ابلیس

بهر و کالت قلبش کباب است

ایران خراب است ایران خراب است

آن کس که داعی از جانب اوست      گوید که آقا به از ارسطوست

لقمان و بقراط کی همسر اوست      وزیر دلی چون سه راب و برزوست

وز حشمت و جاه افرا سیاب است

ایران خراب است ایران خراب است

دانی که لایق هست انجمن را      آنکس که گوید پخته سخن را

قیمت شناسد خاک و وطن را      نفروشد ارزان ملک کهن را

کو این چنین بود مجلس مآب است

ایران خراب است ایران خراب است

آنکس که باشد غم خوار ملت      افشا نسازد اسرار ملت

دوری نماید ز اشرار ملت      از جان بکوشد در کار ملت

گنج شرف را مفتاح سیاب است

ایران خراب است ایران خراب است

گر خوی ملت احمد همین است      همواره نکبت ما را قرین است

راه ترقی نی این چنین است      ره غیر از این است ره غیر از این است

چون عقل نبود جان در عذاب است

ایران خراب است ایران خراب است

(احمد طهرانی زاده)

## ۵ - انتخابات آزاد

هان ای ایرانیان بهار ایران رسید  
بتازگی این خبر بما ز تهران رسید  
بجسم بی جان ملک به تازگی جان رسید  
که رایت انتخاب باز به کیوان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

ملت آگاه باش بی خبری تا بکی  
بی شرفی تا بچند بی هنری تا بکی  
باز کن این چشم و گوش کور و کری تا بکی  
که وقت بینائی است بحکم وجدان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

دولت متبوع ما بصد هزاران شتاب  
امر بملت نمود تا بکنند انتخاب  
ملت بهر خدا بیشتر از این مخاب  
که موقع جست و خیز برای رندان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بهر وکالت یکی تاخته در سبزواری  
یکی خریده است راء ز ناکسان صد هزار  
قسم بجانت بهار که هستمت دوستدار  
داعی آن دیگری به خاک قوچان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

ایکه پی مال و جاه ترا زبون کرده نفس  
بهر وکالت ترا یار جنون کرده نفس  
کجاست هوش مگر ترا فسوس کرده نفس  
یا بتو آسیبی از قوم بنی الجان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بالله لایق نه ای بیا وکالت مکن  
به ملک ما خصم را بیا دلالت مکن  
توبشنو آژمن سخن بیا جهالت مکن  
که از جهالت به ملک رنج فراوان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بینم گوید وطن گهای وکیل ای وکیل  
چاره دردم بکن منم علیل ای وکیل  
مکن چو یاران قبل مرادلیل ای وکیل  
که آنچه برمن رسید از آن رفیقان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

آن یک گفتی به آن تواز اقلیتی  
هیچ فتارتو نیست اهمیتتی  
همیشه در راء ی خویش به ضد جمعیتی  
کجا ترا همسری به این بزرگان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

تو عرضی دور شو جوهر مائیم  
تو خزنی خوار باش گوهر مائیم  
تو شعله ای دم زن اخگر مائیم  
مهنری و عز و جاه بما زیزدان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

احمد از این گفتگو تراچه حاصل بس است  
 اشاره ای هم بس است اگر به ایران کس است  
 مگو حدیث این چنین که طبع تو نورس است  
 که گفتنی گفته شد قصه به پایان رسید  
 روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

#### ۶- آره والله ندارد

نقل از روزنامه نوبهار شماره ۳۶ سال دوم مورخ پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۲ هجری قمری  
 مطابق با ۱۹۱۴ میلادی .

( ادبیات )

تاجری ماند کو مایه و تنخواه ندارد	حیف از ایران که یکی مرد وطنخواه ندارد
آره والله ندارد	آره والله ندارد
لیک امروز یکی مرد دل آگاه ندارد	این همان کشور شرق است که میداد نمایش
آره والله ندارد	فصل و آگاهی و دانش
بسعادت دگر از هیچ طرف راه ندارد	وطن امروز گرفتار گروهی شده نادان
آره والله ندارد	خر و در صورت انسان
اندراین ملک دوتن همدم و همراه ندارد	آنکه خواهد که نجاتی دهد این خسته غم را
آره والله ندارد	ملک طهمورث و جم را
مقصدی جز طلب مهتری و جاه ندارد	آنکه بینی شب و روز از بی تحصیل و کالت
آره والله ندارد	ببرد رنج و کالت
ورنه زین منصب عالی کسی اکراه ندارد	نونگوئی پس از این گشته وکیل هم رنگی
آره والله ندارد	تو خرابی تو دبنگگی
زانکه برق فکلم را فکل شاه ندارد	فکلی گوید بهتر زمن اندر همه حال
آره والله ندارد	نیست کس بهر و کالت
رهبری به زمن این امت گمراه ندارد	شیخ گوید که منم لایق این منصب عالی
آره والله ندارد	دور شو کاهل ضالسی
کله ام راکسی از ماهی تا ماه ندارد	دیگری گوید کاین بنده ز اولاد امیرم
آره والله ندارد	درسرخ چست و دلیرم
چاره جز ناله و جز حسرت و جز آه ندارد	مانده احمد بوکالت متحیر زمیانسه
آره والله ندارد	که مرانیست بهانه

## ۷ - پیام به احمد شاه قاجار

درباره لزوم تقویت مبانی اسلام در کشورداری

شهریارا مملکت را دین نگهدار است و بس  
معذلت را دیده، حق بین نگهدار است و بس  
خلق افزون خواه را آئین نگهدار است و بس  
دین و آئین را فقط تمکین نگهدار است و بس

اسب سرکش را لجام و زین نگهدار است و بس

هر کسی خود را توانا دید و نیرومند دید  
عاقبت دست تجاوز آستین خواهد کشید  
دیگران را خرد خواهد کرد اگر زورش رسید  
چاره، طغیان او دین است و بیم است و امید

آن تجاوزکارها را دین نگهدار است و بس

ثروت و صنعت بدون دین به زنده هر که هست  
بی گمان برنده شمشیری است اندر دست مست  
گر چنین مستی بزور و پول بر مسند نشست  
پایگاه عدل و امنیت بهم خواهد شکست

ظلم را این قدرت ننگین نگهدار است و بس

نام آزادی برای سرکشان دامی نکوست  
این لغت از بهر شان اسباب دخل و آبروست  
این عبارت حربه رندان استعمار جوست  
این بت چوبین عدو و مردم آزاده خوست

بندگی را این بت چوبین نگهدار است و بس

ای بسا کشور که با این نام شد مستعمره  
چاکر رسمی شد و گردید کارش یکسره  
گرگ با این دام نوشد شیر از میش و بره  
بیخدائی چون غلی سنگین فشردش حنجره

چاکری را این غل سنگین نگهدار است و بس

خودسری سرمایه ظلم است و جور است و فساد  
بیخدائی باعث جهل است و فقر است و عناد  
بند فقر و مسکنت آنکس بپای خود نهاد  
کز جهالت دین و آئین وی از رونق نهاد

فقر را این جهل زهر آگین نگهدار است و بس

با بشر گفتند باید بود آزاد از قیود  
خوب هر جا دست هر کس بود می باید ربود  
دین چورفت از دستشان بردند رندان هر چه بود  
گشت استقلال مردم ناز شست آن رنود

این عمل روسیه را تا چین نگهدار است و بس

پادشاه پادشاهی فاضل و آزاده‌ای  
بهر خدمت تن بهر رنج و مشقت داده‌ای  
طرح ریزی کن برای نظم طرح ساده‌ای  
بهر از دین نیست طرح پیش پا افتاده‌ای

مملکت را یک چنین تضمین نگهدار است و بس

دین و دانش را بیامیزیم با روح بشر  
تا شود آسوده عالم از فساد و شور و شر  
دانش بی دین بود بهر بشر نوعی خطر  
انبیا و اولیا را نیست غیر از این نظر

شور و شر را دانش بیدین نگهدار است و بس

مردمی دیندار بهر تربیت تعیین کنیم  
کودکان خویش را آداب دین تلقین کنیم  
روحشان را فکرشان را جلوه‌گاه دین کنیم  
نظم کشور را به آئین بیمه و تضمین کنیم

نظم را این داروی شیرین نگهدار است و بس

عالم و جاهل مؤثر در امور کشورند  
لیک اهل علم و دانش جاهلان را رهبرند  
عاقلان فرماندهند و جاهلان فرمانبرند  
جاهلان هستند تا بیین عاقلان چون افسرند

نقش افسر را فقط تا بیین نگهدار است و بس

## ۸- رجزخوانی یک رئیس الوزراء ایرانی بعد از عقد قرارداد ۱۹۲۱

گنج را برداشتم ویرانه را آتش زدم      مست گشتم از می و پیمان را آتش زدم  
 ساختم با شمع تا پیر وانه را آتش زدم      سوختم خود لیکن آن دیوانه را آتش زدم  
 فاش می گویم من این کاشانه را آتش زدم  
 حبله ها کردم که نزد یار زود آید رقیب      وز حدود خویش سوی این حدود آید رقیب  
 نزد دلبر با سرود و چنگ و رود آید رقیب      خواستم در خانه دلبر فرود آید رقیب  
 هم دل وهم دلبر و هم خانه را آتش زدم  
 از بی آسایش خویش و دوام عیش و نوش      کارها کردم که هریک میبرد از کله هوش  
 گاه گشتم باده نوش و گاه گشتم خر قه پو ش      کینه ای بد در دلم از شیخ و پیر و می فروش  
 شیخ و پیر و مسجد و میخانه را آتش زدم  
 پرورش دادم تنم را خوب با نان نگار      خویش را خواندم پرستار و نگهبان نگار  
 تابایم ره بدرگاه رقیبان نگار      چون ندیدم چاره زلف پریشان نگار  
 آن رخ چون ماه و زلف و شانه را آتش زدم  
 بوم را بر بلبل خوش نغمه دادم سروری      گرگ را در صید میش و بره کردم رهبری  
 دیو را گفتم که دارد حق شاهی بر پری      دام و دانه ریختم در رهرو کبک دری  
 زان سپس خود کبک و دام و دانه را آتش زدم  
 بلبلان خوش نوا را دور کردم از چمن      هر که دم زد بر خلاقم دوختم او را دهن  
 خویش را خواندم سلیمان آصفانرا اهرمن      خواستم بر مسند من کس نیاید بعد من  
 آن مقام و مسند شاهانه را آتش زدم  
 گفت استادم منه از مرد در ایران نشان      مرد اگر ماند در ایران قصد ما گردد عیان  
 مرد ایران یگتو هستی ای مرا آرام جان      من بفرمانش بریدم سخت از مردان امان  
 نسل مرد و خصلت مردانه را آتش زدم  
 در صدد بودم که خود را مالک ملیون کنم      حشمت خود را بچشم همسران افزون کنم  
 گرچه زولاد وطن روزی هزاران خون کنم      خواستم انگشت از انگشت جم بیرون کنم  
 ناخن و انگشت و ساق و شانه را آتش زدم  
 اندر ایران چند مرد عاقل فرزانه بود      قصد شان اخراج امثال من از این خانه بود  
 فوت آن قوم چون از مردم بیگانه بود      بهر اخراجش همان تدبیر استادانه بود  
 من همان تدبیر استادانه را آتش زدم  
 می کشیدم از وطن پیوسته نازای هم قطار      بهر وی هر لحظه میبردم نماز ای هم قطار  
 چون شدم از نعمت وی بی نیاز ای هم قطار      بهر قتلش ساختم حکمی دراز ای هم قطار  
 نعمت وان منعم فرزانه را آتش زدم



## ۹ - خطاب به دولت انگلیس

نقل از جریده بهار شماره دهم سال ۵ میزان ۱۳۰۰ هجری شمسی در پایان نطق لردگردن بمناسبت آنکه خوانندگان از قرائت بیانات ریائی لرد گردن و تحریرات مسلسل جریده بهار به ننگ آمده بودند جهت خاتمه دادن به بیانات مزبور اشعار ذیل را که در رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری در شهر تغلیس سروده شده در روزنامه درج نموده است که مردم بدانند دولت انگلیس نه تنها مانع ترقی و سعادت ماست بلکه خاریست که در راه سعادت نوع بشر روئیده و هم چنین بفهمند که در میان ایرانی ها اشخاصی یافت می شوند که بخوبی هرنطق و بیان ریائی را از غیر آن تشخیص می دهند .

در جهان غوغا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
بهر کشور گیری و خاموشی هندوستان  
هر زمان در این جهان  
از پی کشتار مردم حيله های بیشمار  
روز و شب بر دی بکار  
در سر پیری بشورای فریب و مکر و غدر  
جای بگزیدی بصر  
بر ضعیفان حمله بردی با سلاحی رنگ رنگ  
که بصلح و که بجنگ  
گاه چون مردان جنگی خویشان را ساختی  
گاه شمشیر آختی  
گاه نوحه گاه زاری گاه آه و الا ممان  
که چو شوهر مردگان  
عهدها بستی تو با هر قوم با مکر عجز  
لیک بعد از چند روز  
خلق را بردی بقربانگاه از پیر و جوان  
آنچه زن بد در جهان  
فتنه کردی در حجاز و حيله کردی در یمین  
در ختا و در ختن  
سوریا و مصر آن دو کشور آباد را  
بصره و بغداد را  
بالکان و بالکانی را بخون کردی غریق  
سوختی شان در حریق  
آمدی قسطنطنیه ای طمع کار سترک  
بهر اضمحلال ترک

خلق را رسوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
طرح بدعتها نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
پردهها بالا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
کار صد بر نا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
قصد خود اجرا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
بانگ رعید آسا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
داد و او بیلا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
جمله را حاشا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
از ستم تکلی نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
خویشان را جا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
سر بسر بغمنا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
جمله را اغوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
وندر آن ماوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس

در سیاست پشت آلمان را رسانیدی بخاک  
 نمسه را کردی هلاک  
 آنکه را دشمن شمردی کندیش از کله پوست  
 و آنکه را خواندیش دوست  
 روس را بردی بقریه نگاه خونین اروپ  
 در بر توپ کوروب  
 گه دنیکیں را علم کردی بزور سیم وزر  
 گاه با کولچاک شر  
 گه شدی در قتل و در غارت معین منشو یک  
 گه بضد بلشویک  
 حمله فرزندان اسلو را زکین کردی تباه  
 روز ژرمن را سیاه  
 مملکت گیری تو کردی قوم لاتین شد تلف  
 شد بمترکین هدف  
 ملت ایتالیا گردید ناچیز و فقیـر  
 آنچه رست از تیغ و تیر  
 کشور بلژیک ویران گشت و بغداد از تو شد  
 مصر آباد از تو شد  
 از اروپا آنچه خوردی سالها تو بس نبود  
 رفتی آنجا زانحدود  
 آنچه در صحرا توانستی بکشتی ازبشر  
 پس با انواع دگر  
 آنچه صد جنگیز در صد قرن با عالم کند  
 با بنی آدم کند  
 نیست در دنیا زمینی که بخون آغشته نیست  
 یا که در وی کشته نیست  
 نی بانجیل اعتنا کردی نه از عیسی حیا  
 نی ز جمله انبیاء  
 هر کجا بد بدنژاد و بددل و بد باطنی  
 هر کجا بد خائنی  
 گرد کردی گرد خود هر دزد بی ناموس را  
 لوس را جاسوس را  
 هر کجا دیدی یکی دون همت صد رنگ را  
 ریختی صد رنگ را

مشت او را و نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 کی بوی ایقا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 طعمه اعدا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 روز و شب نحو نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 سیم و زر اعطا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 خون شب یلدا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 بی ضرر سودا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 خدعه بار و ما نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 خوب قسمتها نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 قصد آمریکا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 غرقه در دریا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 یکه و تنها نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 جنگ با عیسی نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 نی زحق پروا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 گشتی و پیدا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 هر چه گفت اصفا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس  
 تا بما آقا نمودی ایجناب انگلیس  
 ایجناب انگلیس

بهر تهدید وطن خواهان ما بشتافتی  
هر چه بینا یافتی  
قحطی و تنگی فکندی سخت درهر مرزو بوم  
وز پی قتل عموم  
با وثوق الدوله بر بستی برفع خود قرار  
تا کشی از ما دمار  
کشور مارا ز قزوین تا بقصر از کوه و دشت  
وز دگر سو تا برشت  
بلشویکی را تو آوردی ب خاک پاک ما  
از پی اهلک ما  
موقع تعیین مبعوثان چارم پارلمان  
سخت با تیغ و سنان  
مردم شیراز و کرمانشاه و کرمان را بزور  
در کف قومی شرور  
کودتای سید ضیاء ایجاد شد با دست تو  
خوب مزد شست تو  
هر چه میلت بود کردی در شمال و در جنوب  
خوب کردی خوب خوب  
هر چه در ایران نمودی از برای خویشتن  
حرف حق بشنوزمن  
در بهار خویش احمد گفته دایم این کلام  
گر چه با دست قرام  
روزگار آخر تو را هم خوار و رسوای کند  
با تو دنیای کند

زود نابینا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
هر کجا بلوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
قصد خود افشا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
مرکز دعوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
عهد خود ایفا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
حمله بر آرا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
حسم بی آوا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
همتی والا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
خوب با ما تا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
بیخود و بیجا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
بروی استهزا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس  
آنچه با دنیا نمودی ایجناب انگلیس  
ایجناب انگلیس

۱۰ - این اشعار طنزآمیز را ، نیز آقای آقا شیخ احمد بهار در نکوهش اخلاق فاسده این عصر سروده اند .

از مجله دبستان عقرب ۱۳۰۱ سال اول

ای پسر هیچ مشو غره بمال و به جمال  
پند من بشنو و بر خویشتن اینقدر میال  
که ندیدیم از این هردو بجز وزر و وبال  
دست بردار ز هر کشمکش و قال و مقال  
به دبستان برو اندر پی تحصیل کمال  
قوت و تربیت از مادر و پستان بستان  
وز بتان کام دل خود به شبستان بستان  
فرح و شادی و بهجت ز گلستان بستان  
هنر و علم و ادب را ز دبستان بستان  
برو اندر پی دانش بجنوب و بشمال  
جهل زنجیر نهاده است بپای تو و من  
علم را نیز فرستاده خدای تو و من  
سخت بسته است کمر بهر فنای تو و من  
بدبستان که شود قوه برای تو و من  
تا به نیرویش با جهل نمائیم جدال  
اوفتاده است بر این خانه شر از من و تو  
بخدا گشته بری نوع بشر از من و تو  
فکر رشد تو و من نیست بجز فکر محال  
از من ای میوه دل صحبت بیهوده بداست  
آنچه دادند بما ملت فرسوده بد است  
توده باید بدبستان برود سال بسال  
گویمت پندی با وقت باین قلت خویش  
که نفهمیده علاج مرض و علت خویش  
نشود قسمت وی غیر فنا غیر زوال  
دم زرنج وطن و باعث و بانیش مزین  
حرفی از ملت و از مملکت و کیش مزین  
تا ترا مرد مطیعی بشناسند رجال  
رو جبان باش و مشو راد و فداکار و دلیر  
تا توانی بکف دشمن میباش اسیر  
تا نتوید بتو هر روبه و هر گرگ و شغال  
فقر تو گر بشود خانه برانداز منال  
ببر هیچکس از حاسد و غماز منال  
مکن از هیچ کس از علت اینکار سؤال  
به بزرگان مزین ای نور بصر حرف درشت  
گردو صد تن بشود کشته مزین دم که که کشت  
نشدند ناوک تیر و دم شمشیر به مشت  
بخدا می شکنند دهی و گردن و پشت  
که نیایی پی تکرار سخن وقت و مجال

تن بهر جور و بهر ظلم و بهر کینه بده  
عوض پنیسی اگر خواست کسی جینه بده  
هر چه خواهد ز تو هر دشمن دیرینه بده  
هر چه گفتند مزن بر سرو بر سینه بده

که چنین است عزیزم  
شهر اگر پر زاراجیف شود هیچ مگو  
هر که هر چیز ترا قیف شود هیچ مگو  
تکلیف تو حال  
گر جرائد همه توقیف شود هیچ مگو  
گر قوانین همه تحریف شود هیچ مگو

گر وطن یکسره پردرد شود هیچ مثال  
تو از این خلق بجز جور و بجز کین مطلب  
غرق جهلند و از این قوم بجز این مطلب  
از وطن دزد وطن خواهی و آئین مطلب  
آنکه دین را نشناسد تو از او دین مطلب  
دین این خلق فلوس است و قران است و ریال

ملک ما ملک غریبی است نمیدانی تو  
درد او درد مهیبی است نمیدانی تو  
خلق او خلق عجیبی است نمیدانی تو  
دشمن هر چه طبیبی است نمیدانی تو

ملک ما را نبود در همه آفاق همال  
وای بر ما که همه بیهنر و بی کاریم  
وای بر ما که بدین و بوطن سر باریم  
همه در خط خطا و همه در راه ضلال

همه بیکار و همه مفت خور و مرتبه خواه  
همه بی صنعت و بی ثروت و در دعوی شاه  
همگی صاحب القاب و همه طالب جاه  
همگی غرق گناه و همگی نامه سیاه

همگی دور ز دستور خدای متعال  
همه غافل همه جاهل همه ساده همه خام  
همه مستغرق جهل و همه غرق اوهام  
همه بی دانش و بینش همه بی عز و جلال

بیخ قومیت و ملیت ما یکسره سست  
نه ره شوشه و آهن نه تلگراف و نه پست  
نه وزیران امین و نه وکیلان درست  
لیک در وقت افاده همگی جابک و چست

همه خورشید کلاه و همه شمشیر هلال  
همه در جاه سلیمان و به حکمت لقمان  
همه طهمورث و هوشنگ و کیومرث نشان  
همه کبخسرو فاتح همگی نوشروان

همه بهمن همه دارا همه رستم همه زال

ملك ايران برآي آدمها  
 كشور جم كه فخر عالم بود  
 خالي از كاوهها و قارون ها  
 جندها جانشين بلبل ها  
 او فتاده بجسم و جان وطن  
 و كلا بهر اين و آن خدام  
 دوره شوكت و بزرگي ها  
 رفته از دست و گشته ويرانه  
 رخس اقبال مردم ايران  
 دوش مطرب ز خواندن اين بيت  
 هر كه خصمش زبان او باشد  
 وای بر ملتي كه مجلس او  
 راهزن راه دار او گردد  
 گرگ خون خوار را به حيله و فن  
 بي موكل و وكيل ديدستي  
 چونكه با زور و جبر گشت وكيل  
 خون او را بجای آب خورد  
 هر كسي دشمن موكل اوست  
 الغرض توده را اسيـر كند  
 وه چه خوش گفت مطرب دوشيـن

شده هر گوشه اش جهنم ها  
 شده امروز ننگ عالمها  
 تهی از زالها و رستم ها  
 زخم ها جايگير مرهم ها  
 از درون و بيرونش ارقم ها  
 وزرا نـزد خصم محرم ها  
 او فتاده به بيع و درخـمها  
 آنچه آثار برده از جم ها  
 كرده از مرز مملكت رم ها  
 سخت افزود بر غم غم ها  
 نيستی هم عنان او باشد  
 مجمع دشمنان او باشد  
 قلتبان پاسبان او باشد  
 سـرو سـر با شيان او باشد  
 كه از او عز و شان او باشد  
 دشمن جسم و جان او باشد  
 نان او استخوان او باشد  
 گريه آستان او باشد  
 خصم پيـر و جوان او باشد  
 اين شكر ازدهان او باشد

آنچه از مرزو بوم ايران رفت

زين گروه فضول و نادان رفت

شد صدارت بچند تن تقسيم  
 هر وزيري كه شد وكيل اول  
 آمد و با هزار حرص آمد  
 هر چه زر بود خود بخورد و ببرد  
 نه حسابي كسي كشيد از او  
 تاخت چهار اسبه زي فرنگستان  
 هردد ديوي خوي غول صفت  
 شد بهر كارشان مشيرو مشار  
 نكته سنجي شيد شعـر مرا

گاه اين آيدوگهي آن رفت  
 بي تاراج كشت دهقان رفت  
 رفت و با ثروتي فراوان رفت  
 تا زماني كه خود ز ديوان رفت  
 نه به حبشش قرار و فرمان رفت  
 رفت و بسيار سهل و آسان رفت  
 كه بكار بقای ايشان رفت  
 كارش از هر جهت بسامان رفت  
 گفت اين نكته و شتابان رفت

رنج ایران فزون بود ز شعار  
باردش فتنه از در و دیوار

عرب و ترکمان ز شرق و جنوب	شده سرگرم فتنه و پیکار
شهبون از شمال و لرا از غرب	غارت خلق را نموده شعار
الغرض مملکت بدان ماند	که تنش از جرب شده است نزار
خرسکی مهر بیان پرستارش	همدمش گرگ و دکنش گفتار
خانهاش خوابگاه شیر و پلنگ	بسترش جایگاه عقرب و مار
اژدهائی برای خوردن او .....	در کمین باد و چشم آتشبار
اوفرומانده ناتوان و غمین	نش دل ماندن و نه راه فرار
پیچد از رنج و نالد از خواری	گرید از درد و خواند این شعار

تابکی ای خدای بنده نواز  
بهر مردم نهفته ماند راز

۱۲- راههای ایران

که بود یادگاری از دوزخ  
درهم و برهم و نخ اندر نخ  
همه کوه و کویر و دره و شخ  
در زمستان نهفته اندر بخ  
عمر یک سال را به یک فرسخ  
گوسفندی است رفته در مسلخ  
تیره مانند دیک در مطبخ  
ریزد از هر طرف گدا چو ملخ  
آفرین آفرین و "بخ" "بخ"  
سفر ما ..... رهش سوی برزخ  
ماچو صید او فتاده اندر فخ  
منزل ماست چون جحیم الخ  
احمد بهار ، عضوانجمن ادبی خراسان

آوخ از راه و از سفر آوخ  
راههائی خراب و پست و بلند  
همه پر خاک و پر گل و پرسنگ  
در بهار و خزان خراب از سیل  
بگذرانند مسافر بدبخت  
هر مسافر که بست رخت سفر  
شود از سرد و گرم راه رخس  
چون بمنزل رسید بر سر او  
ای بزرگان بملک داریتان  
سفر مردمان در اوج هواست  
مرکب خلق گشته طیاره  
باز مرکوب ماست اشتروخر

## ۱۳ - درباره انتخابات وکلای مجلس شورای ملی دوره چهارم

موقع انتخاب وکیل است      وقت اطناب ریش و سیل است  
 موسم قیه و قال و قیل است      باز وقت خروش و ویل است  
 دوستان اول صید پیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

موسم بذل شال و برک شد      موقع مصرف نوت و چک شد  
 وقت احسان و لطف و کمک شد      هرکه از رای و اماند دک شد  
 نزد همدوش و همسر ذلیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

اختر سور با دید آمد      بهر ماسوریان عید آمد  
 وقت جلب صنادید آمد      روز تطمیع و تهدید آمد  
 کار با پول و بادسته بیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

وقت اجیل و سوراقت و پول است      هرکه بی پول ماند ملول است  
 دوستان روز قول و نکول است      وقت رُ است و روز قبول است  
 کار امروز از این قبیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

اول جاپلوسی رسیده      روز شوخی و لوسی رسیده  
 مرغها را خروسی رسیده      باز سگ را عروسی رسیده  
 حق خودش بیکان را کفیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

جارمین دوره پارلمان است      وقت احضار هم مسلکان است  
 روز اغفال پیر و جوان است      هرکه بینی بسوئی روان است  
 هرچه بینی پر جبرئیل است  
 موقع انتخاب وکیل است

اول نسبت و اتهام است      وقت نطق و بیان و کلام است  
 باز روز شکار عوام است      موسم تربت شیخ جام است  
 رای با ایلخانی و ایل است  
 موقع انتخاب وکیل است

روز عضویت انجمن شد      روز دخل حسین و حسن شد  
 روزگار بهار و چمن شد      موقع رفتن پیسوه زن شد



بول و سوراى برادر سييل است

موقع انتخاب وکیل است

باز هنگام طرق و طرم شد رشته کارها باز گم شد

جای ما پادوان پای خم شد اول شوخی داش غلم شد

شوخی داش غلم بی عدیل است

موقع انتخاب وکیل است

اول جفتک و عرو تیز است روز جنگ و جدال و ستیز است

ای عمو جان وکالت عزیز است هر که منکر شود بی تمیز است

این سخن با هزاران دلیل است

موقع انتخاب وکیل است

از تمام جهان منزجر من از همه هم قطاران بجز من

در وکالت عمو . منحصر من منتظر منتظر منتظر من

دل پی این مقام جلیل است

موقع انتخاب وکیل است

سوی هر قلعه می برم من گوی از همسران می برم من

جعبه رای را می بردم من رایها را گران می خرم من

چون وکالت مقامی نبیل است

موقع انتخاب وکیل است

کار این ملک را من کفیلیم صاحب قدر و شانی جلیلیم

مرد هر حقه و قال و قیلیم من وکیلیم وکیلیم وکیلیم

گر چه بردشمنان این ثقیل است

موقع انتخاب وکیل است

عزت ای دوستان سرمدی نیست کار امروز چون کاردی نیست

وقت اظهار خوب و بدی نیست مفت هر کس که شیخ احمدی نیست

رشته این سخن بر طویل است

موقع انتخاب وکیل است

\*\*\*\*\*



## شعریات

۱۴ - زمزمه یک منتظرالوکاله مایوس

( در کنار جرز شبستان خادم باشی )

هوای مسد و عنوان آن کبابم کرد  
 قرین غصه و اندوه واضطرابم کرد  
 بهردری که زدم صاحبش جوابم کرد  
 بباد آبرویم رفت و خجلت آیم کرد  
 زمانه همسر و همکار با غرابم کرد  
 بهر که حرف زدم سخره و عتابم کرد  
 طبیعت آمد و سر لوحه کتابم کرد  
 به نیش سخره خود زهر در شرایم کرد  
 فغان ز جهل و طمع کاین دوخو خرابم کرد  
 دچار خجلت و بیوری بیحسابم کرد  
 چرا که عصه آن بیشتر عقابم کرد  
 که رهنمائی بر خطه صوابم کرد

وکالت بلدی بیخود و خرابم کرد  
 خیال مجلس و گردش بهارستان  
 بهر کجا که شدم کار و بار من نگرفت  
 طمع بجسم من آتش زد و بخاک انداخت  
 دلیل هر که شدم بردمش براه هلاک  
 زهر که رای بجسمم بجست و فحش داد  
 هر آنچه محنت و بیچارگی بعالم بود  
 بهر که گفتم من لائقم . بگفت کهنه  
 بخواب ماندم و بردند اکثریت را  
 و کیل هم نشدم . تیر طعنه رفقا  
 غم وکالت افزون بود ز داغ عزیز  
 هزار شکر خدا را . جناب داش غلم

\* \* \* \* \*

(۱) اشاره به این بیت است . اذاکان الغراب دلیل قوم - سیهدهم سبیل الیهالکینا

۱۵ - ( مجلس نامه )

بهر کژدمهای ایران لانه ای است  
 مجلسی پر وحشت و ها رو چموش  
 مجلسی پر آفت و پر شور شر  
 مجلسی پر اجمق و گند و بلید  
 مجلسی پر مستبد پر مرتجع  
 مجلسی پراژدها و مار و موش  
 مجلسی بدخواه ایران و وطن  
 پر عنید و پر بلید و پر غبی  
 پر شفق پر میهن و پر رهنما  
 هر امینش بهر شهری محسری  
 هر یکی تحمیل یک شهر و دیار  
 راءای های بیشترشان پولکی است  
 کی کسی با این جماعت هم صدا ست  
 کشته اند این قوم محبوبالقلوب

مجلس پنجم عجب ویرانه ای است  
 مجلسی پر خائن و پر لاش و لوش  
 مجلسی پر ناکس و پر زور و زر  
 مجلسی پر بنده و پر زر خربد  
 مجلسی در وی شریران مجتمع  
 مجلسی از وی وطن در بیم وجوش  
 مجلسی دون همیت و قانون شکن  
 سر بسر پر دشمن و پر اجنبی  
 پر تدین پر سلیمان میرزو  
 هر وکیلش دشمن هر کشوری  
 بی موکل بی سند بی اعتبار  
 انتخاب بیشترشان زورکی است  
 کی کسی با این شقی ها آشنا است  
 با زر و با زور و با شلاق و چوب



غالبا " بسی اعتبار و بسی سند  
 پارلمان را جای خود دانسته‌اند  
 نیست یک تن امن از این قوم عنود  
 ملت اینها را نمیدانند و کیل  
 گفته ملت این گروه کینه ور  
 اکثر این ناوکیلان جسور  
 این جماعت دشمنان کشورند  
 این جماعت جمله عاق ملتند  
 نیست در اینها امانت خر دلی  
 زین سبب با هر خسی همد شوند  
 این چنین مجلس بدوران کس ندید  
 این چنین مجلس عدوی ملت است  
 حامیان انگلیس و روس شوم  
 افتاد از حیرت هم آذر بجان  
 داور آنگه وکیل شهر لار؟  
 بر دل ایران فتاد از غصه داغ  
 ناصر سیف و حدود اردبیل؟  
 شیخ تهرانی و تبریز از کجا  
 دشتی دون همت یار و ساری  
 ای خدای آسمان و آفتاب  
 کی ببیند مملکت روی نجات  
 باید از مجلس نباشد هیچ نام  
 وای بر این سیره و این تاکتیک  
 آن بلوچستان و آن دیوان بگی  
 شهر مشهد و آنهمه ملت کشی  
 آن نظام التولیه آن صولتیش  
 و آن امیر اعظم تدلیس کار  
 و آن شکایات اهالی سر بسر  
 آنکسی را کاهل کاشان کرده عاق  
 نام بنهادند در اینجنا وکیل  
 کاشیان دارند اینجنا داده‌ها  
 چاپ کردند از جنایتها کتاب

بی موکل بی معاون بی مدد  
 منزل و ماء وای خود دانسته‌اند  
 در تمام این دیار و این حدود  
 کی به تهران کرده اینها را گسیل  
 نیستند الا وکیل زور ور  
 منتخب هستند با بیداد و زور  
 قابض روح و روان کشورند  
 دشمن برگ و یراق ملتند  
 خویش را خوانند امین پر دلی  
 هر دمی با ناکسی محرم شوند  
 تف بر این بد مجلس شوم و پلید  
 حاصلش قطعا " فناء و ذلت است  
 جای بگزیدند دروی همچو بوم  
 رهنما و ملک آذر بایجان  
 داورم باشید ای مردان کار  
 تا مساوات آمد از ساو جلاغ  
 بازگوئی از چه ملت شد ذلیل؟  
 میهن و این عرو این تیز از کجا  
 از کجا گفتندش از ساوه در آی  
 زاده سهراب و نام انتخاب؟  
 معتمد تا هست مبعوث کلات  
 گر وکیل وی بود قائم مقام  
 شهر لاهیجان امینش سر کشیک  
 وای بر این مجلس و این بدر گی  
 باز هم شاید ز مجلس دل خوشی؟  
 آن حسین آقا ملک و آن دولتیش  
 آن جنایات گذشته از دیار  
 و آن قضات از قوانین بی خبر  
 با تفنگ و نیزه و چوب و چماق  
 کاش میخوردی به پایش تور پیل  
 زین جنایت روز شب فریادها  
 که مرورش میشود دلها کباب

زاده کحال وان رفتــــــــــــــــار او  
داد از بیداد آذربایجان  
تا نمی گفتی از آن وضع شنیع  
زین ایالت یک وکیل حق پرست  
هر چه دارد پولی و زوری بود  
آن دبیر اعظم و قائم مقام  
آن ارومیه است آن ساوجبلاغ  
آن اهر را بین و آن سلماس و خوی  
آن حدود شهنون تا؟ اردبیل  
آن لرستان آن بروجرد و محال  
آن صفهان و آن وکیل زور کیش  
آن حدیث دکترا حیا و نجات  
دکتر احیا آن خر پر آب و رنگ  
آید از زنجان بآن زور قوی  
زاده سهراب میگردد وکیل  
میرزا ظاهر همان دانای راد  
آن طبرسی آن سعید عالمان  
آن سلیمان میرزای سوسیال  
آن سلیمان میرزای خر فریب  
خر فریبی بهر ایشان ناخوشی است  
میشود بر گرده باران سوار  
آن تدین آن خفیف یاوه گو  
بود مامور سفیر انگلیس  
انتخابات طبس وان ظلم و جور  
حرف عدل الملک کمتر میزنیم  
با چنین عفریت های دیو چهر  
با چنین اهریمنان نا و کلیل  
این چنین مجلس ندارد فائده  
یک مدرس گردد او پیدا شود  
حائری زاده درین مجلس یکی است  
یک مدرس یک مشیر و موتمن  
آن مدرس آن خدا ترس علیم

امجد السلطان وان کردار او  
کاش بیرون میشدی از خامه جان  
بهر ملت از شریف و از ضیع  
نامداند ر مجلس پنجم نشست  
خائن و تحمیلی و سوری بود  
رهنما و شیخ مطرود انعام  
آن مراغه آن جفا آن زجروداغ  
این وکیل این ملت اینهم آبروی  
آن ستم آن جور آن خلق ذلیل  
عزت ایران بودامری محال  
و آن عرب با آن قوام پولکیش  
خمسّه و زنجان و رفتار ولات  
پشکل ایرانی و گوز فرنگ  
شیخ ابراهیم گردد منزوی  
میرزا ظاهر شود خوار و ذلیل  
نیست در مجلس، از این بیداد، داد  
نیست در مجلس ازین جورالامان  
کی باین اشخاص گردد هم خیال  
میشود هم جمعی آن نانجیب  
کار او در هر سیاست حق کشی است  
ره نخواهد رفت الا با مہار  
و آنکه در مجلس نفرت احلازرو  
بهر دشمن بود یک مخفی پلیس  
ماند خواهد تا بود دنیا و دور  
که بقلب خویش نشتر میزنیم  
کی یکام ما بگردد این سپهر  
باز میخواهی نباشد حق ذلیل  
کی در او افتد ز عیسی مائده  
کی دواي درد و رنج ما شود  
کازرونی نزد اینها اندکی است  
کسی تواند گفت در مجلس سخن  
آن مدرس آنفقیه و آن فهیم

آن بزرگ توده ایرانیان  
 آن قوی قلب رشید دین پژوه  
 آن سخن سنج بزرگ متقوی  
 آنکه بادا ملت ایران فداش  
 آنکه منفورند بدخواهان او  
 آنکه سیلی خورد از بدخواه خویش  
 آنکه با اهریمنان دعوا کند  
 نقشه‌هایش از اهمیت فتاد  
 ز آنکه مجلس پر شده است از دیوود  
 گر بود یک خوب ، آنها دهبند  
 دردمنا صدها بود یک یا دونیست  
 این جماعت مصدر هر ذلتند  
 گر نباشند این گروه ما راحتیم  
 مجلس از این است استبداد چیست  
 گر وطن خواهیم ماند بهر ما  
 مملکت از این جماعت خوار شد  
 باید اینها را جوانان وطن  
 این جماعت مستحق کشتند  
 هر سیاست راهمینه‌ها قانند  
 میکنند اینها بدان را تقویت  
 مدرسه با این خبیثان مزبله است  
 بهترین شاگرد دانای سعید  
 بعد چندی همسر ایشان شود  
 پس باید این گروه رانیست کرد

آن زعیم جمله اسلامیان  
 آن که از بیمش عدو آمدستوه  
 آنکه بدخواهش نباشد جز شقی  
 آنکه بارش باد در هر جا خدش  
 آنکه بخشد جان بکشور جان او  
 کرد احیا ملک را با آه خویش  
 بهر دفع دشمنان غوغا کند  
 خسته گشت و در اقلیت فتاد  
 همره هر خوب باشد چاربد  
 گسر مدرسه شود آنها صدند  
 کار با آنهاست بامو تو نیست  
 این جماعت خصم جان ملتند  
 راحت از هر اندوه و هر آفتیم  
 از جفای دیگران فریاد چیست  
 باید اینها را کشد بر چوب‌دار  
 کار ما زمین قوم ظالم زار شد  
 جای مجلس جا دهند اندر کفن  
 لایق در خاک و خون آغشته‌اند  
 بهر ایران این جماعت زانند  
 تا کنند امثال خود را تربیت  
 تا نفوذ اجنبی در وی یله است  
 گر شود محشور این قوم عنید  
 شاخه و برگ و برایشان شود  
 تا در بین ویرانه زیست کرد

## ۱۶- بنای آرامگاه فردوسی

تبریک احمد بهار از نظر تاریخ

تا در این عالم فروغ از نبیر اعظم بماند  
تا بگیتی صحبت از کیخسرو و رستم بماند  
تا بدنیاقصا از طهمورث و از جم بماند  
تا نام این فرخنده محفل در بنی آدم بماند  
کاخ فردوسی و شعرپاری محکم بماند  
زنده شد باردگرسام یل و زال و تهمتن  
ملک ایران بنا کرد کاخ را از سنگ و آهن  
تا مخلص نام فردوسی در این عالم بماند  
کیست فردوسی جهاندار سخن سلطان دانش  
شدا از او گسترده بر اولاد ایران خوان دانش  
روح فردوسی در این مرقد خوش و خرم بماند  
نظم فردوسی جهانی را بایران بدارد دارد  
دائم از مستشرقین بر مرقدش زوار دارد  
بارالها تا بد این رایت و پرچم بماند  
شکریزدان را که از این جشن عالی کامیابم  
اینکه میبینم به بیداری است یارب یا بخوابم  
کاخ فردوسی و شعرپاری محکم بماند ۱۳۱۳  
ماده تاریخ فوق بسال شمسی مطابق با یک هزار و سیصد و سیزده است و برای حفظ و باقی ماندن در ذره بین  
محصلین و مورخین ماده تاریخ ساده تر و روان تر بسال قمری هجری پیداشد و آن کلمه (باغ فردوس) است  
که مساوی با ۱۳۵۳ میباشد و همین کلمه در ضمن قطعه ذیل نیز بنظم درآمده.  
خواستم از طبع خود تاریخ نگزی  
بهر انجام بنای با صفایش  
در جوابم با سرور و وجد گفتا  
(باغ فردوس) است تاریخ بنایش  
احمد بهار ۱۳۵۳ ه. ق

در وقایع مسجد گوهرشاد که در سال ۱۳۱۴ اتفاق افتاد پس از کشتار تعداد زیادی از مردم بیگناه استان خراسان که در حرم مطهر امام هشتم شیعیان بعنوان اعتراض به کشف حجاب و خفقان سیاسی بست نشسته بودند بفرمان رضاشاه عده زیادی از رجال سیاسی و روحانیون را حبس یا تبعید کردند از جمله مرحوم شیخ احمد بهار مدیر روزنامه بهار (که در آنوقت در مشهد منتشر میشد) توقیف و زندانی گردید آن مرحوم مدت بیست ماه در زندان بود سپس به تهران تبعید گردید این مخمربر غزل حافظ از یادگارهای آن دوره است .

## ۱۷ - زندان نامه ( ۱ )

اگر چه دشمن من هست کاری و چالاک  
 بهاشقی چو بود نیستی منطاط و ملاک  
 بحق حق که نترسد دلم از آن ناپاک  
 هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاک  
 اگر عدوم بدژخیم شوم بسپارد  
 تنم عذاب جهان را بهیچ نشمارد  
 اگر کنی هدفم با کمان ابروایت  
 به آرزوی قدس رو و گلشن رویت  
 و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک  
 گرم شکار کنی بادو چشم آهویت  
 نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت  
 زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک  
 شه و وزیر و رخ واسب و پیل گردد مات  
 رود بخواب دو چشم از خیال توهیات  
 اگر بعرضه گذاری قدم پیاده ولات  
 اراده تو بود مصدر حیات و ممات  
 بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک  
 جهان زخوان توسیرو از آن نگردد کم  
 بود گدای تو را صد چو اردشیر خدم  
 اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک  
 شرار وصل تو را هر شجر کجا بیند  
 غبار راه ترا چشم تر کجا بیند  
 بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک  
 بجزم عشق چو دیوانگان بزنجی سرم  
 بکش مرا که از این عمر وزندگی سیرم  
 بزن مرا که ترامن اسیرو نخبیرم  
 عنان نه پیچم اگر میزنی بشمشیرم  
 سپر کنم سر دوستت ندارم از فتراک  
 داده داد سخن همچو حافظ ای واعظ  
 بیوش پند وی ای احمد و خدا حافظ  
 نداده داد سخن همچو حافظ ای واعظ  
 بچشم خلق عزیز آنکھی شوی حافظ  
 که بردش بنهی روی مسکنت برخاک

## ۱۸ - زندان نامه ( ۲ )

دشمن اگر به حبس من بینوا خوش است  
 زندان بیگناهان طور خدا نماست  
 بر عکس دل به حبس به ذکر خدا خوش است  
 ما با خدای خود خوش و دشمن بما خوش است  
 من راضیم با آنچه خدا شد از آن رضا  
 در زندگی نمانده عزیزان شرافتی  
 یارب کجاست روز حساب و کتاب خلق  
 زین رو بنزد مردم دانا فنا خوش است  
 کز عدل تو دل همما ولیاء خوش است

من با امید عدل تو دل داده‌ام به بند  
 من دلخوشم بآنکه دل دشمنان من  
 چون روز انتقام خدا زود می‌رسد  
 چون باز پرس روز قیامت حقیقت است  
 دشمن بمکر خویش خوشی میکند ولی

با این امید بر تن من هر بلا خوش است  
 با افترا و تهمت و جور و جفا خوش است  
 هر رنج می‌رسد ز عدوی دعا خوش است  
 هر محنتی بمن برسد از شما خوش است  
 احمد بحرف ساده و صدق و صفا خوش است

### ۱۹- زندان نامه (۳)

#### از یادگاری زندان ۱۳۱۴

از گرفتاری من دشمن من خشنود است  
 از غم و غصه و اندوه در این محبس تنگ  
 دشمنان منع کنندم ز نوشتن چکنم  
 من بزندانم و از گفتن حق باکم نیست  
 کنج زندانم و شمشیر قلم در کف من  
 من که از دست عدو جان بسلامت نبرم  
 پس چرا اندکی از گفتن حق بیم کنم  
 سالها موعظه خلق جهان کارم بود  
 سخن از مشرق و تقلید وی از مغربی است

این تمدن که بمغرب شده امروز سوار  
 غیر بدبختی غربی چه ثمر داده پشورق  
 زود باشد که بسوزد بشر از آتش غرب  
 مغرب امروز پشیمان شده از کرده خویش  
 گرچه امروز بشر بی خبر است و مغرور  
 رسد آنروز که ویران شودش کاخ از جنگ  
 راحت خلق بدینداری و آئین داری است  
 دین اگر حاکم گیتی نشود آگه باش  
 کار فرعون و نمرودی تجدید شده است

بهر اصلاح جهان هر چه بجز دین باشد  
 دین بهر جا که نرفته است ستم رفته بجاش  
 غیر دین هر چه بهر جا است عذابست و فساد  
 این تمدن بخدا نیست بجز مرگ ضعیف  
 این تمدن را اصلاً "به بشر عاطفه نیست  
 گوئی اکنون بفراخای جهان آدم نیست  
 گشت مایه عمل قوم رس و وعاد و ثمود

احمد! رنجه مشو عاقبتش محمود است  
 روز و شب خون دل از دیده روان چون رود است  
 شعرو نثرم بخدا درد مرا بیهوده است  
 مرد محبوس کجا فکر زبان و سود است  
 از توکل به تن من ز رماست و خود است  
 منکه درهای رهائی برخم مسدود است  
 مرگ حق است و فنا حتم و اجل موعود است  
 حیف از آن عمر که بیهوده شد و نابود است  
 بهر ما این سخن ای ملت ایران زود است  
 ضررش بر همه روشن شده و مشهود است  
 ضررش بیحد و نفعمش بجهان معدود است  
 جنگی آید که زیانهایش نامحدود است  
 کتب مغربیان در بر من موجود است  
 در پی چنگ و نی و بانگ رباب و عود است  
 آید آنروز که این شعله بجشمش دود است  
 ورنه ساییش و راحت بجهان مفقود است  
 حاکم گیتی بخت النصر و نمروداست  
 این تجدد بخدا عین همان مقصود است  
 نزد ارباب نظر بی ثمر و مردود است  
 بهر افراد بشر دین قدمش مسعود است  
 دین بهر جا که نرفته است چنین معهود است  
 این تمدن ز چنین رشته تار و پود است  
 سیم پیغمبر او هست و وزش معبود است  
 آدم آنست که خاکش بملک مسجود است  
 لیک دنیایه از صالح و لوط و هود است



احمد اقصه گفتار تو و قلب جهان  
بارالها خود از این بند نجاتم بخشای

قصه قطره باران و دل جلمود است  
جودکن بار خدایا که زمان جود است

## ۲۰- از ناله های زندان

بارالها رحم کن بر بنده بیچاره خود  
بارالها بارها در باره من رحم کردی  
من نمیدانم خدا یا دشمنم از من چه خواهد  
اختیارم رانده ای کردگار من دشمن  
بارالها یا مرانا بود کن یا دشمنم را  
این قصیده در سال ۱۳۱۴ پس از وقایع مسجد گوهرشاد که احمد بهار و جمعی دیگر از رجال خراسان را به دستور رضا شاه دستگیر و زندانی و تهدید به اعدام کردند سروده شده .

## ۲۱- رنج زندان

### از خود گذشتگی

مرا بمرگ مترسان که مرگ یار منست  
به نزد اهل نظر زندگی امید فنا است  
حیات عاریه را نزد من مقامی نیست  
حیات هر دورور است و مرگ صدها سال  
فنا بقای مدامست و این بقای دو روز  
نگار یکشنبه در دل مکان نمی گیرد  
بزندگانی محدود خود مشو مغرور  
ز مرگ خویش نترسم ز کار خود ترسم  
چرا ز مرگ بترسم که دین پاک نبی  
چرا ز مرگ بترسم که مهر آل علی  
چرا ز مرگ بترسم که لطف خسرو طوس  
امام هشتم سلطان طوس خسرو دین  
چه کردم ام که خاک درت شوم تبعید  
چه کردم ام که سزاوار بندگیست نیم  
چه کردم ام که زندان فتاده ام ششماه  
مران در آخر عمرم مرا کشته هستم  
ز بیم دوری درگاهت ای امام غریب  
اگر خطا سبب این بلا و این ستم است  
بشو شفیع و بخواه از خدای عفو مرا  
اگر بکشتن من حق شود ز من راضی  
مولای انت ولی نعمتی والقادر علی طلبنی تعلم حاجتی فاشفع لی فان لک عند الله مقاما " محمودا .



## ۲۲- جنگ جهانی دوم

نه لبخند باغ ونه روی چمن  
بهاری است بهر جهان پر محن  
نه جان راحت از سایه نارون  
بگل مانده در باغچه نسترن  
در اطراف جو خفته سرو و سمن  
شده زار و لرزان درخت کهن  
نه در دشت آسوده زاغ و زغن

بهار است و شادی نهار د بمن  
بهاری است بهر بشر رنج بار  
نه دل خرم از سیزدهشت و کوه  
سرافکنده در باغ و جنگل درخت  
در اطراف گل مانده نالان هزار  
شده دامن برگ و غرق اشک  
نه در کوهسار است راحت پلنگ

\* \* \*

زمین پر زره پوش و آتش دهن  
جهان سر بسر مثل بیت الحن  
به جنگند با یکدیگر تن به تن  
جهان خوار در دست این اهرمن  
چو موری بزیز پی کرگدن  
ندیده زمین هیچ تا این زمن  
چه جنگی بزرگ آیت ذوالمنن  
بود صحبت از کشته مرد و زن  
مران زمین بهار بشرکش سخن  
سخن با یقین گونه با حدس و ظن  
زبازان و نوشیروان و یمن  
مگو قصه از کشور دو یمن  
مکن یاد از جنگ گیو و پشن  
فراموش شد رستم و تهمتن  
ز جنگ زمستان و برف و لجن  
زاو چین لک و چین و هند و عدن  
سخن گوی از تمز و ولگا و رن  
ز بودینی و رینو و کاملن  
سخن گوی از هیتلر و از پتن  
سخن ران ز نفت و ز قلع و چین

\* \* \*

نه رائی رزین ونه خنقی حسن  
پدر گشته بیزار از این سن  
که بودند نزد بشر مومن  
شد ستند بهر بشر گورکن

فضا بر ز طیاره بمب ریمن  
بشر یک بیک یا رو دمساز جنگ  
ستاده هزاران جوان رو برو  
بشر زار و درمانده در چنگ جنگ  
شده گیتی از جنگ خورد و خمیر  
چه جنگی که مانند این جنگ را  
چه جنگی مهبین خشت ذوالجلال  
درین سال و این موسم و این بهار  
مکن بعد از این هیچ وصف از بهار  
زامروز دم زننه از روز پیش  
مزن دم ز فرعون و هامان و مصر  
مزن دم ز کردار اصحاب فیل  
مزن دم ز ایران و توران زمین  
فراموش شد قصه سام و زال  
سخن ران ز سرباز آلمان و روس  
سخن از رومل ران و صحرای مصر  
سخن ران ز ماژینو و زیگفرید  
سخن ران ز باخسو سخن ران ز هس  
سخن ران ز چر چیل و دا لادیه  
سخن ران ز ژاپون و هند و هلند

میان بزرگان نمانده بجای  
بشردوستی از پسر بسته رخت  
همه کار مندان صلح و صفای  
بنام نگهداری مردممان



باسم وطن خواهی و هیچ و هیچ  
 زیگسوی آلمان و ایتالیایا  
 زسوی دگر روس با انگلیس  
 یکی سوی امریک دستی دراز  
 یکی نفست خواهد زققاز و هند  
 یکی لشگرش رفته تا زنگبار  
 یکی رفته تا سوریا و عراق  
 یکی حمله برده با سلونزاد  
 جهان سخت باهر دو بازی کند  
 یکی رابسه پائین فکنده سیل  
 دراین گیر و دار بزرگ جهان  
 چه امید از این مردم بت پرست  
 چه امید از این دولت بی ثبات  
 بروزی که کشور بود غرق رنج  
 و کیلان همه گرم بحث و جدل  
 اگر فتنه خیزد ز هند و عراق  
 ز توران اگر آید افرا سیاب  
 نه در اوست یکمرد با عزم و راد  
 جهان است محتاج صلح و وفا  
 بشر محفل صلح خواهد همی  
 بود جنگ چون خنجر تیغ دم

بجنگند باهم بسر و علن  
 بکف جان شیرین بگردن کفن  
 بصف با سپاهی یل و پیلتن  
 یکی سوی ژاپن بود کامزن  
 یکی باج خواهد ز چین و ختن  
 یکی خفته بر بام چین و ختن  
 یکی رفته تا شانگهای و پکن  
 یکی تاخته جانب اربین  
 به بیم و امید و بمکروبفن  
 یکی رابالا کشیده ذقن  
 چگونه است تکلیف ما با وطن  
 چه امید از این پیروان و ثن  
 چه بهره از این ملت ممتحن  
 بلا بسته دروی رسن بررسن  
 وزیران همی مانده درخویشتن  
 اگر مرگ بارد زمرو و تجن  
 گر آید عرب از تلال و دمن  
 نهدراست یکمرد لشگر شکن  
 چو طفلی که خواهد زیستان لب  
 نخواهد بجز آنچنان انجمن  
 چه خواهد چنین خنجر زین بدن

### ۲۳ - بازآورد های جنگ جهانی دوم

تا یکی عمر به تعجیل بیاید برود	اینقدر آدم و جبریل بیاید برود
چند شیطان و عزا زیل بیاید برود	ظلم قابیل به هابیل بیاید برود
گاه تورا آوگه انجیل بیاید برود	
تا یکی هیتلر و چرچیل بیاید برود	
تا یکی نوح پی مردم خودخواه رود	هود از جور بشر روی به الله رود
لوط بیرون رود از قریه و بیراه رود	جیش فرعون بدر یا زپی شاه رود
	موسی و سامری و نیل بیاید برود
	تا یکی هیلتر و چرچیل بیاید برود
چند فرعون کند پیشه خود قتل جنین	چند نمرود زند کوس خدائی بزمین
چند سایند بدر بار شهن خلق جبین	بهرارشاد چنین مردم بی مذهب و دین



یوسف ویوشع ویونسوخرقیل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی قائد هر قوم شود جاهل او مشکلی تازه فزاید بسر مشکل او

برود این بشر شریره باطل او جنگ و کشتار از این کار شود حاصل او

هی خرافات و باطیل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی کار بشر غارت و کشتار بود تابکی صلح با افراد بشر عاری بود

تابکی اسلحه سازی بجهان کار بود تابکی مذهب و دین نزد بشر خوار بود

اتم آن مظهر سجیل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی جنگ بود چهره بصلح و بصفای جنگجویان نهرا سندان زدین وز خدا

بمب بارد بسرایین بشر بیسروپنا روی هر شهر و دهی از شکم ابرو هوا

بانگ طیاره ز صد میل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی خوردنی خلق بانبهار رود سود مردم بکف مردم بدکار رود

رخت این خلق بقا چاق ببازار رود نانشان در شکم مردم خونخوار رود

چای و شیرینی و آجیل بیاید و برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی پول بکف باشد و کالا بحصار ارز ما یک شود و قیمت کالا به هزار

لخت باشند خلایق به زمستان و بهار توده رنجبر کارگر بیکس و خوار

بی سراویل و سراویل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

تابکی کار قضاوت به جهان پست شود هستی نیست شود نیستی ای هست شود

قاضی نوع بشر اهرمنی مست شود کار این خلق از این دست بآن دست شود

حرف و گفتار و اقایل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

سالمها صحن جهان یکسره ماتمکده شد کار انسان سبکسر .... و عربده شد

تا گلی تازه و نو بر سر انسان زده شد ددهای گشت بزرگی و بزرگی دده شد

جنگ با این همه تفصیل بیاید برود

تابکی هیتلر وچرجیل بیاید برود

جنگ کردند که دنیا را آباد کنند بلکه مستعمره ها را همه آزاد کنند

دل و جان ضعفار از کرم شاد کنند نه که ظلم و ستمی از نو بنیاد کنند

اژدر و کرگدن و پیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

لشکری در همه اقلیم بتازد به همه کارفرما بزر و سیم بنازد به همه

بینوا از سر تسلیم بسازد به همه رنجبر موقع تقسیم ببازد به همه

کارگر با تبر و پیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

فتنه بگرفته زهر سوی سراپای جهان نیست جز کینه و جز خیره سری رای جهان

کاش موجود دگر بودی در جای جهان ای خدا تا کی و تا چند بدریای جهان

زیر دریائی و تریپیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

فاش گشته بجهان شیوه بیدادگری دوره همت و غیرت شده از بن سپری

دزد در بیشه خود راحت و آزاد و جری تابکی تهمت و بخل و حسد و خیره سری

بین بیگانه و فامیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

این تحول که جهان گشته از آن زیروزبر نه جهان برده از آن فایده نه نوع بشر

قسمت خلق از آن غم شده و خون جگر کاش از آن هیچ نماند بجهان نام و اثر

عوض جغد و ابابیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

گاه فاشیست زیگسوی درآید که منم سوسیالیست زیگسوی درآید که منم

که کمونیست زیگسوی درآید که منم فرقه ها پنج و ده و بیست درآید که منم

حزب با حرمت و تجلیل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

## ۲۴- ایران پس از جنگ جهانی دوم

اینجا عزیزان ایران زمین است      جنات عدن است خلد برین است  
 مهد تمدن بنگاه دین است      گیتی مدار است خسرو نشین است  
 با انقلابات دائم قرین است  
 اینجا بدنیا استاد دانا ست      در کار گیتی آگاه و بینا ست  
 تاریخ او فاش با خط خوانا ست      اینجا دبیر است اینجا توانا ست  
 ببردمان است شیر عرین است  
 اینجا جهانرا پشت و پناه است      در قلب گیتی چون چهار راه است  
 جای قشونست مهد سپاه است      اینجا عجم را آرامگاه است  
 نه ملک چرچیل نه استالین است  
 روزی که انسان بی خانمان بود      وان گله آنروز بی پاسبان بود  
 ایران در آن روز بروی شان بود      فرمان شاهش بروی روان بود  
 این دست امروزان آستین است  
 ایران کشیده است رنج و تعب ها      آورده تا روز سیار شبها  
 رانده مفلوها کشته عربها      سر برده بسیار با بی ادب ها  
 نه از مولوتف نه از بویین است  
 وامانده کرده است چالاکهارا      مالانده در خاک بی باکهارا  
 افکنده در بند ضحاکهارا      هتاکهارا افتاکهارا  
 پیولاد جنگ است مشق آهنین است  
 ایرانی اصل راد و دلیر است      در حفظ میهن رند و بصیر است  
 در روز هیجا چون نره شیر است      ایران بدنیا استاد پیر است  
 هنگام سختی مرد آفرین است  
 پیروزی جنگ از همت ما ست      صلح جهانی زین ملک سریاست  
 انسان پرستی در ما هویدا ست      پیمان تهران پیمان دنیا ست  
 پیمان تهران قرص و متین است  
 با انگلستان با روس آزاد      کردیم یاری بی داد و فریاد  
 به به چه پاداش دنیا به ما داد      زین هردو همکار زین هردو استاد  
 مار اخطرها اندر کمین است  
 با هم جواران همکار گشتیم      سرگرم رزم و پیکار گشتیم  
 با انگلستان غم خوار گشتیم      با روس آزاد ما یار گشتیم  
 روسی که در وی روح لنین است  
 بردند یاران چون سود ما را      خواهند از ما موجود ما را  
 از بین بردند مقصود ما را      اکنون نخواهند بهبود ما را

کار رفیقان با ما چنین است

ما مستقیم رهبر خواهیم  
جز کشور خود کشور نخواهیم  
جز لشکر خود لشکر نخواهیم  
قیم نخواهیم افسر نخواهیم  
ما را خداوند یار و معین است

\*\*\*\*\*

۲۵ - بازگشت آذربایجان به آغوش وطن

پایان فتنه دموکراتها که پاکمک اتحاد جماهیر شوروی سرکار آمده بودند .

خوب آمد بر هدف هم میهنان تیر شما  
عاقبت شد رام آن رم کرده نخجیر شما  
گردن بدخواه آمد زیر زنجیر شما  
آمد آذربایجان در تحت تاثیر شما  
اهل آذربایجان رحمت بر آن شیر شما  
خاک آذربایجان آسوده شد آزاد شد  
رنج بدخواهان آذربایجان بر باد شد  
خطه زردشت یگبار دگر آباد شد  
بار دیگر قلب آذربایجانی شاد شد  
کار خود را کرد آخر آه شبگیر شما  
حال آذربایجان مهد یلان گردید به  
مشت آذربایجانی شد بروی او گره  
شخص با آشفتنی بگریخت ازهر شهروده  
شهنون بر مردی تو آفرین احسن توه  
جان شوم خصم ما گردید تسخیر شما  
خائن و جاسوس شد آخر بناکامی دچار  
عاقبت یزدان کشید از جان بدخواهان دمار  
در نظرها گشت هر بیگانه پرور زشت و خوار  
دشمنان روبه صفت کردند از هر سو قرار  
تا بر آنها کرد غرش ارتش شیر شما  
شاد و نیرومند باش ای ارتش ایران پناه  
تا قیامت روز دشمن باد تاریک و سیاه  
باد جاویدان همان ملک شما میر شما  
ارتش ای ارتش شما شمشیر بران داشتید  
چشم و گوش خویش را دائم بفرمان داشتید  
تیغ بران داشتید و توپ غران داشتید  
خوب جنگیدید یا بدخواه تاجان داشتید  
روز هیجا تیز و بران باد شمشیر شما  
بر رخ بدخواه کشور تیغ مردی آختید  
جانب دشمن بهنگامی مناسب تاختید  
حق او را عاقبت نیکو با و پرداختید  
تا نیفتد هیچکس در فکر تحقیر شما  
رو بسوی دشمنان شوم ای باد سموم  
کای گروه بی وطن وی دزدهای رذل شوم  
عاقبت در زیر شمشیر است تقدیر شما  
با وقاحت از برای خود لقب بگذاشتید  
نام جنس اصل را روی جلب بگذاشتید  
این پیام تلخ را برگوی از قول عموم  
هر کجا باشید اندر بلغ یا در ملکروم  
اسم و رسم روز را بر روی شب بگذاشتید  
بر روی خود نام آزادی طلب بگذاشتید

مرگ بادا مرگ بر تعبیر و تفسیر شما

فتنه ها در ملک آذربایجان انگيختید  
رشته نظم سه استان رازهم بگسيختید  
بر سربى مغز خود خاک مذلت ريختید  
عاقبت هم چون زنان چادر بسر بگريختید  
نگذرد هرگز وطن از جرم و تقصير شما  
جان ملت بهر آذربایجان بادا فدا  
مرز آذربایجان هرگز مباد از ما جدا  
تا بلرزد دشمن از بانگ جهانگیر شما  
جمله جهان باشد جهان و تا خدا باشد خدا  
جملگی باشید در تکبیر با من همصدا

\*\*\*\*\*

## ۲۶ - نظام دنیا بقوام دین است

راه دنیا را باهل آن هویدا می کند  
دین و ایمان نظم گیتی را مهیا می کند  
جای قسط و عدل ظلم و جور غوغا می کند  
خانه بی پاسان را دزد یغما می کند  
خلق را آئین شان از بد مبرا می کند  
طینت ناپاک را دین پاک و زیبا می کند  
صد هزاران پاسان کی کار تقوی می کند  
زهد و تقوی در بشر کار مسیحا می کند  
کی کسی در کار دین امروز و فردا می کند  
بهر رفع یک بدی از بد بترها می کند  
هر زمانی فتنه ای را حکمفرما می کند  
نی بدستوری که تقلید از اروپا می کند  
آنچه خواهد خلق در آن راه پیدا می کند  
زین سبب هر روز طرحی تازه انشا می کند  
عاقبت در جای هر اصلی بدل جا می کند  
نظم عالم را بیا تا حد اعلی می کند  
وی کسی کو دعوی دلسوزی ما می کند  
هر که دیندار است آنرا خوب اجرایی کند  
ورنه بیدینی شما را زود بی پا می کند  
قاضی عادل بخوبی فصل دعوی می کند  
کاغذ پرونده هم راهی بر او وا می کند  
ملک را این پول ثروتمند و دارا می کند  
ملکت را پای برجا و توانا می کند

هیچ می دانی که دین تا مین دنیامی کند  
نظم گیتی پایه تا مین دنیا دارهاست  
دین اگر نابود گردد نظم گردد ناپدید  
مانع بدکاری انسان پلیس مذهب است  
دین و ایمان حقیقی پاسان واقعی است  
دین بجای هربدی نیکی بانسان می دهد  
خلق را باید به تقوی رهنمائی کرد و بس  
رشد عقلی را به تقوی می توان تکمیل کرد  
خلق اگر آگه شوند از آنچه در دین مضمر است  
این قوانینی که آورده بشر بهر نظام  
این قوانین ضامن نظم حقیقی هیچ نیست  
آنچه حق دستور فرموده است باید آن کنید  
راه حق بهر نجات خلق خیلی روشن است  
فکر انسان در مقام وضع قانون ناقص است  
رفته رفته می رود از بین اصلاح و نظام  
لیک مشروعات دینی با بجا و ثابت است  
ای وکیلان ای وزیران ای بزرگان جهان  
در اصول ملک داری بهترین قانون یکیست  
خلق را تا هست ممکن پای بند دین کنید  
قاضی ار عادل نباشد نیست رایش استوار  
علم قاضی قاطع دعوی است نی پرونده ها  
نظم کشورها بیا گردد ز قانون رکوة  
لشگری آماده می گردد بقانون جهاد



گر می و میخواره برخیزند از بین بشر  
نسل را افزون کند افزونی عقد و نکاح  
لیک در هر عصر جمعی خودسرو بیباک هست  
گاه در جای یکی قانون نو آرد پدید  
نظم گیتی دائما بازیچه این مردم است  
هر که از سوی خدا از بهر اصلاح آمده است

کی کسی از این جنایت‌های حالا می کند  
دختران را دور از اعمال فحشا می کند  
کو قوانین خدا را زیر و بالا می کند  
گه یکی را بی سبب منسوخ و ملغی می کند  
مردم بدبخت را بر جهل اغوا می کند  
کار آنها را همین یکدسته خنثی می کند

## ۲۷ - احمد بهار و رزم آراء

در زمان جناب رزم آراء  
مسند و جاه ما برفت از دست  
مدتی مانده ایم بی تکلیف  
با همه بی ثباتی اوضاع  
کار ما عاقبت نشد اصلاح

شامل فیض سرمدی نشدیم  
شهره در عقل و بخردی نشدیم  
راحت از ایس مرددی نشدیم  
خوب شد ما محمدی نشدیم  
تا هدایت به مهتدی نشدیم

## ۲۸ - در مذمت رزم آراء

قتل نفت رزم آراءی سـالوس  
بخود بگرفت صد رنگ مخالف  
بآمریکائیان می گشت نزدیک  
ز برنامه کسایشرا برون ریخت  
تمام هم او گردید مصروف  
شود ایران تیول شرکت نفت  
شود سالار ایران آل میمون  
به روسان خویش را همدن نشان داد  
خلاصه در فریب این دو دولت  
بچسبید روز و شب بروس و آمریک  
امی انگلستان باشد و بس  
سپهبد باشد اما در کلیسا  
فقط او باشد و مثنی و کیلش  
ازو ایرانیان در رنج بودند  
همه ملت بوی نفرین نمودند  
که ناگه لطف حق گردید شامل  
خیر آمد بما از مسجد شاه  
به تیر یک جوان از پا در افتاد

رئیس دولت منفور و منحوس  
ولی بانفت دزدان بود مائوس  
که سازد کارشان را پاک معکوس  
بطرری بی صدا و غیر محسوس  
که آمریکا شود از شرق مائوس  
رود تهران سوی لندن بپابوس  
امید نفت ماند نسل کاسوس  
که راز از خرس گیرد بهر جاسوس  
بکوشد سخت با الفاظ قاموس  
کند خود را بنزد هر دو شان لوس  
براهش بگذرد از عرض و ناموس  
نظامی باشد اما نزد قاموس  
که باشد رای شان از عزل محروس  
بنفع نفتیان میزد همی کوس  
که یارب دفع کن ای شر و کابوس  
بما افراد لات و پات و مخروس  
که رستم نیزه زدن ناف الکوس  
قد کوتاه او تا شد چو فانوس

ز شر او رها شد شاه ایران  
به تیری کشته شد اما زملت  
فقط آنکس ز همکاران شومش  
ز قتل او قرین رنج و درد است  
طلب کردم چو تاریخی ز قتلش  
همی فرمود بر قبرش نویسند

رها شد کاح ایض تخت طلوس  
ندارد یک نفر بهر وی افسوس  
که با او بوده اندر راحت و بوس  
برون شد باد وی چون رفت ناسوس  
ز استادی که بود از مردم طوس  
جنایت پیشه رزم آرای جاسوس

#### ۲۹ - بمناسبت جشن مشروطیت

ماه مرداد است ماه مجلس شورای ماست  
ماه تفکیک قوای ملت است و دولت است  
روز آن ستارخان قهرمان پردل است  
روز مشروطه است و روز پیشوایان شماس  
روز ایل بختیاری روز جنگ یفرم است  
الغرض امروز روز جشن مشروطیت است  
در مه مرداد مشروطیت آمد در وجود  
در غم بی منتهای کشتگان ماه تیر  
در مه مرداد صدها پیشرو موجود بود  
لیک اندر تیر مه دو پیشوای پیر بود  
شکر یزدان را که با خون شهیدان ماه تیر

ماه بنیاد اساس معدلت آرای ماست  
هفته بگسستن زنجیرها از پای ماست  
روز باقرخان دشمن افکن یکتای ماست  
روز آیات خدا و آنهمه فتوای ماست  
روز رزم آن سپهسالار دشمن سای ماست  
روز بیداری و روز جنبش و غوغای ماست  
لیک اندر تیرمه در خاک و در خون جای ماست  
تا قیامت خون روان از چشم خون پالای ماست  
این دو مه محفوظ در تاریخ نهضت‌های ماست  
یک مصدق بود و کاشانی که او مولای ماست  
پایه مشروطه و آزادی فردای ماست

## ۳۰ - تاریخچه الفاء استعمار نفتی

مردی بزرگ قوه یزدان ما گرفت      نیرو ز پایداری و ایمان ما گرفت  
فرمان ز هردو مجلس ایران ما گرفت      دست خدای دست زمردان ما گرفت  
تا نفت را زدست حریفان ما گرفت  
امروز روز رجعت دکتر مصدق است      حیران جهان ز همت دکتر مصدق است  
ایران جوان به نهضت دکتر مصدق است      چشم جهان بدولت دکتر مصدق است  
او نفت را به حکم و بفرمان ما گرفت  
امروز روز شادی مشرق زمین بود      روزی که خواست ملت ایران همین بود  
آثار هر حکومت ملی چنین بود      تا عزم و تا اراده ما آهنین بود  
بتوان زمام کار بعنوان ما گرفت  
این آن مصدقی است که در حبس و بند بود      در بند بود و جایش در بیرجند بود  
لیکن بنزد ملت خود ارجمند بود      نزد همه بزرگ و مقامش بلند بود  
سی سال جای دردل و در جان ما گرفت  
پنجاه سال ملت ایران اسیر بود      بر روی گنج گرسنه بود و فقیر بود  
شرکت بکار ملک مشار و مشیر بود      بر دزدهای داخلی ما امیر بود  
هر روز لقمه دگر از نان ما گرفت  
با مکر و فن بکشور ما سخت یافت دست      عهده‌ی که بسته بود بما بارها شکست  
انداخت کار را بکف زنگیان مست      هر دزد پست فطرت و هر بد نهاد پست  
با پول و زور جای در ایوان ما گرفت  
روز سپید ایران بگذشت و شب رسید      درد و بلا بجای سرور و طرب رسید  
دوران حبس و کشتن و رنج و تعب رسید      جان تمام ملت ایران بلب رسید  
خون راه را به دیده گریان ما گرفت  
زندان پراز رجال نکو کار راد شد      در د و بلا بجای سرور و طرب رسید  
بر امتیاز نفت دو قرنی زیاد شد      شرکت از این شکار طلا بار شاد شد  
هر لحظه قسمت دگر از خوان ما گرفت  
جاسوسها در ایران مسند نشین شدند      نیکان ما برنج و مشقت قربین شدند  
زندان نشین به پشت در آهنین شدند      دزدان زما مدار در ایران زمین شدند  
اندوه و فقر و فاقه گریان ما گرفت  
در کان روزگار دو گوهر ذخیره بود      دشمن برآیند و گوهر نایاب خیره بود  
دکتر به بیرجند بزنندان تیره بود      سید اسیر غربت در شام و حیره بود  
حق دست آندو گوهر تابان ما گرفت

کاشانی آن بزرگترین پیشوای عصر  
 آن کو نموده پیشروی پاپای عصر  
 از مهر دست جمع پریشان ما گرفت  
 دین را رواج داده بـزیر لـوای عصر  
 آن پیشوا که عمر شریفش بغم گذشت  
 دایم برنج غربت و بند ستم گذشت  
 عمرش با سـتـراحت بسیار کم گذشت  
 از صد هزارها خطر دمیدم گذشت  
 تصمیم رهنمائی وجدان ما گرفت  
 شوری بخاور از روی همت بپا نمود  
 با جان خود حمایت دین خدا نمود  
 ما را ز بندگان اجانب جدا نمود  
 راه خدا به کشتی بی نا خدا نمود  
 در نیمه راه - راه بشیطان ما گرفت  
 شد پشیمان دکتر دانای راهبر  
 بهر دفاع کشور شد سینه اش سپر  
 کشتی نجات یافت زهر غرق و هر خطر  
 همدم شدند سید و دکتر بیگدگر  
 اقبال و بخت آمد و دامان ما گرفت  
 جمعی بنام جبهه ملی علم شدند  
 خوار ره عدو بزبان و قلم شدند  
 پادار در برابر جو رو ستم شدند  
 با این دو پیشوای وطن همدم شدند  
 این جبهه زود وجهه به تهران ما گرفت  
 این جبهه با حمایت ملت رشید شد  
 آثار رشد در عمل او پدید شد  
 در انتخاب شانزدهم رو سفید شد  
 مجلس دچار با و کلائی جدید شد  
 میدان برای منطق و برهان ما گرفت  
 صد آفرین و تحسین با دا به مجلسین  
 در کار نفت هیچ نکردند غمض عین  
 کردند با شهامت و جرئت ادای دین  
 شرکت برفت پاک همه اصلشان زبین  
 روحی جدید جای به ارکان ما گرفت  
 دیوان بحق ما ستمی بی حساب کرد  
 حق را ز پیشگاه عدالت جواب کرد  
 آتش بحکمش از دل سوزان ما گرفت  
 باز انگلیس طرح بساط دگر نمود  
 شورای عالی بشری را سپر نمود  
 دکتر مصدق از وطن خود سفر نمود  
 آفاق را ز مکر عدو با خبر نمود  
 سر تا سر جهان را طوفان ما گرفت  
 شوری بکار ایران رائی صواب داد  
 دنیای غرب گوش بحرف حساب داد  
 بیلر در آن میان گل خوبی بآب داد  
 اورا شهامت تسارا بکین جواب داد  
 مبعوث شوری ره احسان ما گرفت  
 دکتر مصدق آمد و خوب آمد ز سفر  
 دنیا زکارا یران گردید با خبر  
 بگذاشت بهر کشور خود بهترین اثر  
 ای ملت نجیب باین پیشوا نگر  
 کو در زمانه رسم نیاکان ما گرفت

ای قائد رشید خدایت مدد کند  
حق از تو دفع شر حسود و حسد کند  
بافتح و نصرت از همه آفات رد کند  
بریان شود دلی که بحق تو بد کند  
زان آتشی که در دل بریان ما گرفت

\*\*\*

۳۱- دادگاه لاهه و داوری درباره ملی شدن صنعت نفت

بودی سر دو راهی ای دادگاه لاهه  
تا بودم کبدنیا ابزار ظلم بودی  
منسوخ شد در این عصر مستعمرات بازی  
غارتگران دنیا باید نکو بدانند  
ایران ما دگر نیست ایران قرن شرکت  
اما چه بد گذشتی آخر از این دو راهه  
نام تو ثبت بوده است دائم در آن سیاهه  
بیدار گشته دنیا قد تحت‌البناه  
بشکسته پشت آنها من هذه البناه  
صد ساله راه رفته است این کودک دو ماهه

\*\*\*\*\*

۳۲ - احمد بهار از محارم نزدیک ، منشی مخصوص و رئیس دفتر دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران بوده و اغلب در تهیه، سخنرانی ها و خطابه های دکتر مصدق همکاری داشته است یا د داشت زیر که بخط مرحوم دکتر محمد مصدق می باشد مربوط به استقبالی است که از آن مرحوم پس از بازگشت از دیوان داوری لاهه از طرف مردم تهران بعمل آمده . مردم از فرودگاه مهرآباد تا شهر همه جا جمع و ابراز احساسات می کردند . مرحوم احمد بهار در مقابل هواپیما اشعار ذیل را که به همین مناسبت سروده بود خواند که همزمان از رادیو تهران پخش شد .

متن یادداشت خطی مرحوم دکتر محمد مصدق که حاکی از اعتماد و قدرشناسی آن مرحوم از کاردانی و خدمات احمد بهار می باشد در صفحه بعد منعکس شده و متن آن بشرح زیر است .  
جناب آقای بهار .

وضعیت طوری شده که جنابعالی باید چند دقیقه هم درروز راحت نفرمائید . اکنون عده ای با تلفن تقاضا کرده اند که از آقایان تجار و اصناف و عموم هموطنان عزیز که امروز از اظهار احساسات و ابراز حمایت از خادمین مملکت و وطن خودداری فرموده اند سپاسگزاری شده و برای ساعت هفت یا نه در رادیو پخش شود . دیگر بسته به نظر خودتان است چطور تهیه فرمائید .

مصدقاً تو سزاوار آفرین هستی      بحکم خلق نگهبان ملک و دین هستی  
نو کاوه را به چنین عصر جانشین هستی      اگر چه پیری و با صد بلا قرین هستی  
بدانکه در صف مردان آهنین هستی

به تیغ دشمن ما سینه را سپر کردی      ز کید و مکرش آفاق را خبر کردی  
تلاش بهر رفاهیت بشر کردی      کنون مراجعت از دومین سفر کردی  
در انتظار قدمهای آخرین هستی

تو رنج بردی و خود را برایگان دادی      بنفع مملکت خویش مال و جان دادی  
چه رنجه که باین جسم ناتوان دادی      تو درس نو به ضعیفان این جهان دادی  
تو پیشوای یک مکتب نویی هستی

تو گفتنی را در لاهه بر ملا گفتی      چه حرفها که بشورای اقویا گفتی  
سخن ز سازش و از صلح و از صفا گفتی      هر آنچه بود صلاح از زبان ما گفتی  
تو در اراده، خود ثابت و متین هستی

بلاهی رفتی و باخصم روبرو گشتی      بآنکه بد عدوی کشورت عدو گشتی  
رقیب شرکت طماع بیاوه گو گشتی      مفسر همه ظلم و خفای او گشتی  
تو در شکار دزد ستم پیشه درکمین هستی

تو در وظیفه نکردی فروگذار ایمرد      بعزم خویش شدی خوب پایدار ایمرد  
خدای باد بهر حال با تو بار ایمرد      بقلب تو ننشیند زغم غبار ایمرد  
که پاک طینت و با عزم و دور بین هستی

اگر چه دشمن بد کینه و قوی داری      ولی بقلب وطن جای معنوی داری  
ز روح ملت خود روح ثانوی داری      تو پشتبانی چون مرتضی علی داری  
تو شاهکار از افکار مسلمین هستی



مهیمنایم از انگلیس مینالیم      بتو ز کارگرش تا رئیس مینالیم  
 ز شر شرکت شوم خسیس مینالیم      ز نفت و معدن گنج نفیس مینالیم  
 تو گوشمال ده قوم ظالمین هستی

دو قرن ثروت ما را ز ما جدا کردند      بهر بهانه بما بیکسان جفا کردند  
 بهر سلاح که شد قصد جان ما کردند      تمام ما را بیچاره و گدا کردند  
 تو آگاه از دل این ملت عزیز هستی

رقیب ما بجهان قدرت ستم دارد      نفوذ و پول و طرفدار محتشم دارد  
 ز جنس خود همه جا یار و هم قدم دارد      بعکس ملت ایران بلا و غم دارد

تو واقف از غم ما مردم غمین هستی

مهیمنایم به مصدق همیشه یاری کن      باو مدد بکف مردمان کاری کن  
 مصدقا تو در اینکار پایداری کن      صبور باش و قوی باش و بردباری کن  
 تو عاقبت به ظفر همسر و قرین هستی



حیات بهار

در اندر  
 ضعیف طریقه و جاده ای در  
 رحمت تو که کنه عدو با نفی صانع  
 در آستان تبار صفای غم همگان  
 ارطال حیات را در ابر حیات  
 خدایان در صفای سگه ای در  
 بهت یانه در راه خوشتر  
 طر حردی به طر حردی





میر جو والد گنر محمد بدایہ بنی نخست و بنی وقت و مسرت جو نام احمد بہا ر مدبر کل د فتر نخست و زہری

### ۳۳ - بمناسبت پیشرفتهای ایران درجبهه‌های داخلی و خارجی

هست ایران جاودان ناخون‌ایرانی بجاست  
در تن و درخون نسل پاک ایرانی هنوز  
نام نیکوی شهیدان در کتاب روزگار  
پشت استعمار و استعماربان در هم شکست  
این همان ایرانی دشمن شکن باشد کز او  
ملت دشمن شکن غلطید اندر خاک و خون  
هیچ دای علیت این نهضت ملی چه بود  
گفت آقای مصدق قدرت کشور یکی است  
لشکری با کشوری در ملک مشروطه دونیست  
لیک اکنون دولتی در قلب دولتهای وقت  
انگلستان این دوئیت را بنا بگداشته‌است  
شاه در راس قوای کشور مشروطه است  
این وزارتخانه‌ها جزو رئیس دولتند  
حرف با مغز مصدق بود یک حرف حساب  
آنچه او فرمود کاشانی‌ازو نائید کرد  
ملت ایران در این بابت قضاوت کرد و گفت  
تا مصدق خواست حق ملت آزاده را  
باگهان دیدیم دیوی از کمین آمد برون  
خون فرزندان ایران ریخت بر خاک وطن  
گوزن مالرد گوزن را دوباره زنده کرد  
تا بود نام از منا و حج و حاجی درجهان  
دیو شد بیچاره و مقهر و از کار افتاد  
ملت ایران ستاند انتقام خویش را  
تیر استعمار و استعماربان آمد بسنگ  
ای مصدق هر چه کردی خوب کردی شادباش  
قطع دست شرکت نفت و نفوذ انگلیس  
دعوت شورای امنیت پذیرفتی درست  
لايه رفتن باوکیلی فحل مانند رولن  
نالهای نیم شب آمد چو نیکو بر هدف

ریشه کفر است لرزان تا مسلمانی بجاست  
یادگار از رستم و سام نریمانی بجاست  
ماند برجا تا مه و خورشید نورانی بجاست  
میگزیزد دیو تا آیات قرآنی بجاست  
قصه‌ها با هند و با یونان و تورانی بجاست  
این عمل از پیروان امر یزدانی بجاست  
را ز این قدام‌ملی را اگر دانی بجاست  
تا بهر صاحب وطن حس وطن بانی بجاست  
نزد قانون اتحاد اول و ثانی بجاست  
بر خلاف عهد در این ملک ساسانی بجاست  
این بنای خصم را امروز ویرانی بجاست  
چون رئیس مملکت با حکم سلطانی بجاست  
این اثر از آنکه شد مشروطه را بانی بجاست  
این سخن در پیشگاه عالی و دانی بجاست  
یاری و نائید این مولای روحانی بجاست  
حرف با معز مصدق حکم کاشانی بجاست  
دیو خود رفته‌است و مشتی قاتل و جانی بجاست  
دیو پیدا می شود تا فکر شیطانی بجاست  
نقشه‌ها باطل شود تا خون ایرانی بجاست  
انگلیسی گر بمیرد شمرشمرانی بجاست  
نام از قربانی سرهنگ قربانی بجاست  
بهر ملت پند و بهر او پشیمانی بجاست  
انتقام از قاتل خونخوار انسانی بجاست  
دادگاه لاهه و حکم سلیمانی بجاست  
نام تو باقی است تا این عالم فانی بجاست  
از حدود چند چاه ژرف ظلمانی بجاست  
واندر آن فریاد از ظلم بریتانی بجاست  
و آن سخن رانی بآئین سختدانی بجاست  
سجده‌های شکر بر درگاه ربانی بجاست

بود راد و آقامنش ملت ما  
جهان بود شاگرد استاد ایران  
نکو کار بودیم و مظلوم پیروز  
کده را همسری بود بادانش ما  
زمحصول بازوی مردان ایران  
دلیری عمودی است بر شانه ما  
زخده منزله بود دامن ما  
جهانگیر بودیم با عدل و قدرت  
زیگسوی رفتیم تا شرق اقصی  
گرفتیم باراد مردی یمن را  
بجنگی که کردیم با مصرو یونان  
زهر بیرقی پیشتر بیرق ما  
هم اکنون که دنیا دگر شکل دارد  
پلی بهر پیروزی عدل و احسان  
بشیر راحت از مصلحت بینی ما  
کشیدیم بار جفای خسان را  
هم اکنون که صلح است منظور دنیا  
ولی داد از ظلم همسایه بد  
یکی در پی سلب امنیت از ما  
یکی میبرد مفت از ما طلا را  
ز ما آنچه آن برده این نیز خواهد  
بکشتند با فقر افراد ما را  
کنون کشور ما فقط مرد خواهد

وفا همت و باصفا ست ما  
بدوری که بسد درجهان نوبت ما  
جهان بود آباد از رافت ما  
که راه سروری بود بر صنعت ما  
جهان سیر می کشت از نعمت ما  
بزرگی قبائی است بر قامت ما  
ز رشتنی میرا بود ساحت ما  
بروزی که بد درجهان نوبت ما  
زیگسوی تاروم بدکرت ما  
عرب خورد گردید از ضربت ما  
زمین لرزه برداشت از ضربت ما  
بهر نهضتی پیشرو نهضت ما  
به رجا سرافراز شد امت ما  
رهی بهر دفع ستم دولت ما  
جهان امن از راه با وسعت ما  
که آرامش و صلح بدنیت ما  
بود هر کجا پیشرو رأیت ما  
که چیزی نخواهند جز دلت ما  
یکی در پی نفت پرقیمت ما  
یکی دشمن باقی ثروت ما  
که او خور دنان پس چه شد قسمت ما  
به بستند با صلح جوئی کت ما  
که کوشد به تغییر ماهیت ما

## ۳۵ - مناظره جنگ اقتصادی و جنگ سنتی

( زور و زر )

زور زور با هم برابر شدند  
همی خواست این یک بر آن یک ظفر  
شنیدم که گفت این سخن زور زور  
بیایا تا از این شور و شر بگذریم

بهم حمله ور چون دو لشگر شدند  
به برهان و حجت نه با شور و شر  
که ای از تو محکم حدود و ثغور  
هنرهای خود را بهم بشمریم

هر آنکس که او را هنر بیشتر  
 بدین رای شد یار غرنده زور  
 نهرا گر بود صد هزاران اثر  
 زرش گفت بمر هنرهای خویش  
 چو این رای از هر دو سو داده شد  
 باواز خود لرزه بر زر فکند  
 همی گفت با پهلوانی طراز  
 منم آنکه شاهان بمن زنده ماند  
 ز دشمن بمن کینه جوید بشر  
 اگر لشگری بی من آید بجنگ  
 من آنم که دنیا بدست من است  
 جهانرا باصاحب خود داده ام  
 دراین قرن یار اروپا شدم  
 اروپائیان راقوی ساختم  
 بمن جمله دارای صنعت شدند  
 گرفتند سر تا سر هر را  
 بمشرق زمین عرصه کردند تنگ  
 ز کشتی است دریا همه رامشان  
 بمن میزند لاف هر ظالمی  
 اگر من شوم یار هر ناکسی  
 جهان میشود سر بسر زار او  
 درآرد بشر را بفرمان خویش  
 بهر کیسه پولی رود مال اوست  
 اگر من نبودم نظامی نبود  
 بمن کار نظمیه بر پا شود  
 بمن مال مالیه گردد وصول  
 اساس همه کار محکم شود  
 وجود تو ای زر بجور من است  
 سن آوردم از کوه و دشتت یجنگ  
 بهر کورهای سخت بگداختم  
 چو کوردی بمن دعوی همسری  
 بجای تو از کاغذ رنگ رنگ  
 بسی لیله و روپیه ساختم

هم او را دراین رزم باسد طفر  
 به زر گفت کای چشم بد از تو دور  
 مرا باز باشد اثر بیشتر  
 دراین گشت دوران اثرهای خویش  
 پی گفتگو زور آماده شد  
 بجان زر زار اخگر فکند  
 که ای زر بخواری بسوز و بساز  
 دلیران بمن جمله نازدهاند  
 به کشور گشایان منم راهبر  
 کجا گوی پیروزی آرد بچنگ  
 نشست سلاطین نشست من است  
 بر ایشان در فتح بگشاده ام  
 بدین نقشه سلطان دنیا شدم  
 بجان همه خلق انداختم  
 زمن صاحب شان و شوکت شدند  
 نشستند هر قریه و شهر را  
 دریدند او را چو غضبان پلنگ  
 ز طیاره شد بر فلک نا مشان  
 مرا بنده هر جاهل و عالمی  
 بریزد ز کین خون مردم بسی  
 برافلاک بالا رود نام او  
 کند خلق را جمله قربان خویش  
 تو گوئی بشر جمله حمال اوست  
 ز آسایش خلق نامی نبود  
 بمن حکم عدلیه اجراء شود  
 اگر چه بود خارج از هر اصول  
 زمین اندکی گریوی ضم شود  
 حیات و بقات از وجود من است  
 برونست کشیدم من از مغز سنگ  
 جهان را بتو پاسان ساختم  
 ایا سنگ از عقل و دانش بری  
 منقش با سب و عقاب و پلنگ  
 بچنگ خلاق بیند ساختم

چنان کاغذ بی اثر شد رواج  
بروای دوروی مناصف شعاع  
چنانست زبون سازم ای نابکار

که دولت ستاند بجای خراج  
که خواهم کشید از تو آخردمار  
که هرگز نیائی کسی را بکار

تورا درجهان بی اثر میکنم  
ذلیل تمام بشر میکنم

(در اینجا جوابهایی از قول زربه زور داده میشود)

چو زرا این سخن های پیشین شنید  
که های زور کمتر بزن لافرا  
جهان سر بسر زیر پای من است  
نشینم بهر محفلی صددرا  
بود هرکسی را زمین توشه های  
جهانگردم و زود رنج و عزیز  
مسافر که فکر سفر می کند  
که هر جا رود احترامش کنند  
بهر مرغزار و چمن بگذرد  
اگر رستمی در سفر زر نداشت  
بمن میشود یار پیدا کنی  
اگر خواست ظالم تمامت کند  
بزرگی که بی من کند کبر و ناز  
اگر شاه باشی زرت یار و راست  
سپاهی که یگم نگردد حقوق  
چو دشمن قوی پنجه تر از تو بود  
بکن از کمر باز همیان زر  
به مغرب زر امروز یاور شده است  
بمغرب بر و احترامم ببین  
به صندوقها منزلت داده اند  
بکاغذ نویسند ارقام من  
بمشرق اگر نیست از من نشان  
به سنگی چو آرند نام مرا  
بصندوق امر یکسان رفته ام  
بنسوت و مناسبت مکن مرثیه  
که آنها نمایندگان منند

یکی نعره از قعر دل بر کشید  
حکم ساز یک ذره انصاف را  
بهر گوشه باشی نوای من است  
بیک بدره زیر آورم بسدر را  
کس بی کسانم بهر گوشه های  
نمانم بهر مسرف و بی تمیز  
نخستین قدم فکر زر می کند  
بهر قلعه و ده سلامش کنند  
سفر بهر او چون وطن بگذرد  
بفلسفی کسی زور از او بر نداشت  
تسلط بر اشرار پیدا کنی  
یکی بدره او را غلامت کنند  
بگویش بخواری بسوزو بساز  
زرت میسر و فرمانده لشکر است  
نیاید به میدان به موزیک و بوق  
مکن بی سبب هیچ گفت و شنود  
زنو جان خود راز دشمن بخر  
که غربی بشرقی مظفر شده است  
بر شوکت و احتشام ببین  
نه صندوق جا دردلم داده اند  
تجارت نمایند بانام من  
تو این راز گمنامی من بدان  
کنندش همه احترام مرا  
نگوئی که من از میان رفته ام  
مزن طعنه بر مارک یارو پیه  
مزمین به نقش و نشان منند

بیک نوبت یک خانه ات میدهند  
همه خلق در جستجوی منند  
همه عاشق عکس رنگین من  
سیاستمداران مغرب زمین  
که بر شرفیان میرو سرور شوند  
بریزند در هر ده و ناحیه  
بجا سوس پیوسته بخش کنند  
بهر کس که شد رام نوتش دهند  
سپس ملکشان را مسخر کنند

هم آذوقه و دانسته ات میدهند  
همه آرزومند روی منند  
همه پیر و مذهب و دین من  
همه ز بکف رفته اند در کمین  
بر این مشت نادان مظفر شوند  
ز چروا نس تالییره و روپیه  
ز اعیان و نادان پرسش کنند  
نه بسیار بر قدر و قوتش دهند  
تیسیم به آن مردم (خر) کنند

### ۳۶- اندرز

خواست مردی که دزدی آموزد  
روز و شب در طلب بکوه و بدشت  
تا کند درک فیض مجلس او  
بهر آن کار تربیت کندش  
اوستا دش شود بمکر و به فن  
خبر آمد به تازه دزد جسور  
که بدزدی بود بشهر شهیر  
پیشوای تمام دزدان است  
دزد نو با هزار بیم و امید  
کرد استاد از او نوازشها  
بنمود احترام و تکریمش  
چون که گسترده گشت خوان طعام  
که بدست چیت بخور نان را  
گاه باشد که دزدکی نورس  
دست چپ را بکار عادت ده  
که اگر رفت از گفت کف راست  
دست چپ جانشین او باشد  
دزد نو چون شنید حرف حکیم  
گفت کاری که فدیة اش دست است  
نکنم پیشه فتن دزدی را  
توبه زان فکر زشت شوم نمود

در جهان آتشی بر افروزد  
پی استاد کاملی می گشت  
که بدزدی شود مدرس او  
دزد و عیار یگجهت کندش  
در دفاع و هجوم و کار و سخن  
هست مردی بشهر نیشابور  
نیست او را بدر مثل و نظیر  
اولین دزد در خراسان است  
رفت تا نزد دزد کهنه رسید  
با غرضهاش کرد سازشها  
دادش از فن خویش تعلیمش  
گفتش استاد با دو صد اکرام  
تا بازی برایگان جان را  
وقت دزدی فتد بچنگ عسس  
نان بآن دست در دهان می نه  
نشود کارهای توکم و کاست  
جانشین و امین او باشد  
یافت آن پند را چه دریتیم  
سخت بی قدر و قیمت و پست است  
بنده ام کنار روز مزدی را  
خدمت توده و عموم نمود

زن چیست ماه آسمان  
 زن چیست یک روح عیان  
 زن چیست جان بخش بشر  
 کردم بهرکشور سفر  
 گشتم بهر کوی و گداز  
 کردم بهر زیبانظر  
 بودم ز عمرم بهر ره  
 از زن ندیدم خوبتر  
 زن داروی آزادگی  
 با خلق و خوئی مادگی  
 با حزم و حلم و سادگی  
 در کنارها استادگی  
 تو مرد راهستی جگر  
 ای زن تو مردان را دلی  
 بستن آن خلقت را گلی  
 در باغ خلق بلبلی  
 در کشت هستی حاصلی  
 بی تو بشر نیست بشر  
 بی تو بعالم چیست او  
 بر بزم خلقت کیست او  
 بی تو نیست ارباب او  
 تو اصلی و او شاخ و برگ  
 ۳۸ - بمناسبت گشایش هنرستان نمونه

دارد از صنعت علامت دارد از دانش نشونه  
 منبع علم و فضیلت مظهر نشر فنونه  
 بهره برداری کن از این دستگاه عالمونه  
 سربلند و مفتخر در روزهای امتحونه  
 عالم و کدبانو صنعتگر و صاحب زیبونه  
 از مدیران آموزش کن تشکر صادقونه  
 این مریضه اون طبیبه این زمین اون آسمونه  
 او علیده او ذلیله او گرفتار جنونه  
 هست بین خلق امایکه و بی خانمونه  
 پای بختش نا تونه نعل رخشش واژگونه  
 یا کشد زحمت در اینجا آشکار و محر مونه  
 مهلتش ده تا کند زمین کارهای عالیونه  
 فارغش ساز از غم و رنج و بلای این زمونه  
 جائز است این کارها در راه و رسم شاعرونه  
 دانه و نه شانه شونه خانه خونه چانه چونه

هنرستان نمونه گرچه نوکار و جوونه  
 مرکز مهر است و الفت معدن کار است و همت  
 در نمونه رویی تحصیل دانش خواهر من  
 الغرض در این دبیرستان هر آنکس درس خواند  
 چون شود فارغ از تحصیل و رود جزء جماعت  
 قدر دانی کن ز استادان دانشمند رادش  
 دائماً "محتاج استاد است شاگرد هنر جو  
 هر که از کسب هنر و اماند و نادان بار آمد  
 بی هنر هر جا رود بی عزت و بی اعتباره  
 هر که با استاد خود از راه نادانی در افتد  
 بار الها هر که در تاسیس اینجا رنج برده  
 ساز عمرش را در ازو از خطاها بازدارش  
 کشورش را دار محفوظ از بلیات جهانی  
 گر الف را من بدل با او و کردم عیب مشمر  
 بین مردم آنچه رائج باشد آن باشد نکوتر

( قطعه )

۳۹ - مسافرت به میاندوآب

مرد اصلاح هرکرم و بیشی  
 مظهر مهر و خیر اندیشی  
 بهمه اهل ملکوت پیشی  
 سوز خوردیم سوز درویشی  
 دیشب از برلن ورم و ویشی  
 کرکهای بی بصورت میشی  
 وای از این خود سری وبدکیشی

در رکاب وزیر کشور خویش  
 فخر سر لشکران امان الله  
 آنکه بگرفته در ره اصلاح  
 همگی در میاندوآب امروز  
 رادیو داد بهر ما اخبار  
 که بنام تمدن بشری  
 خون خلق خدا همی ریزند

\* \* \* \* \*

( قطعه )

۴۰ - ( در مناقب آیت الله بهبهانی )

آیت الله معظم بهبهانی - بهبهانی  
 آنکه در اخلاق نیکو دارد از جدش نشانی  
 آنکه در پرهیز و در تقوی ندارد شب و شب و شب  
 قهرمان رازداری پهلوان کار دانی  
 رهنمون شه پرستان با اصول باستانی  
 تا مبدا بشنوی بوی تملق یا تبانی  
 کاندرا این یک لفظ گنجیده است میلیونها معانی  
 هست منصور و مظفر مستمر و جاودانی  
 رای او صائب شود مانند وحی آسمانی  
 خاص شخص او نشد این وصف و این روشنروانی  
 منفرد در عقل و در تدبیر و در روشنروانی

ناصر دین محمد کیست در این عصر دانی  
 آنکه در بسط عدالت از پدر داد علامت  
 آنکه در زهد و ورع اصلاً ندارد مثل و همتا  
 شهره در عالی مقامی نخبه در عالی جنابی  
 فائد مشروطه خواهان طبق قانون اساسی  
 من فقط یکوصف از اوصاف او را می شمارم  
 بهبهانی را شناسانم بلفظی چار حرفی  
 هر که در هر مشکلی از عقل خود دستور گیرد  
 هر که راهبر بود عقل سلیم و فکر روشن  
 وصف عاقل بهبهانی را بود امروز شامل  
 منحصر در علم و دانش پیشوا در زهد و تقوی





ادبیات  
۴۱ - نفس سرکش

هیچ می دانی در آن شب از تو بر من چون گذشت  
آرزوهایم در آن مجلس همه برباد رفت  
بهر قتلم در ضمیمه بود شورش و خطیر  
در گلستان وجودم خف شومی روی داد  
صبح عشقم با امید و آرزویت شام گشت  
نور چشمی . ماه رویا . عمر کوتاه و کم است  
بسکه از روی صداقت داشتی سودای خام  
نگذرد اوضاع بر وفق مرا د هیچ کس  
بگذرد این غمزه و این رنج و این ناز و نیاز  
نفس سرکش مرد را سازد زبون و بی وقار

۴۲ - درسوک. فرزندان

بیگمان بگذشت بر من آنچه بر مجنون گذشت  
از دل و از دیده ام سیلاب و اشک و خون گذشت  
در همان مجلس برای قتل من قانون گذشت  
زد بجان و عرض و مالم آنچه بر قارون گذشت  
سیل اشک چشم از جیحون و از سیحون گذشت  
نیمی از عمر تو بانیرنگ و باافسون گذشت  
روزگارت ای صنم با منطق و ارون گذشت  
عمر شیرین تو پاک از مصلحت بیرون گذشت  
این ستم هم بر من و بر این دل محزون گذشت  
هیچ می دانی چرا بر من از آن ملعون گذشت

مشهد چو مرا به بند کردند  
یکروز وکیل کار زندان  
گفتا که جوان ترکمانانی  
گفتم چه شود ز مهربانی  
آورد چو برق ترکمانانرا  
خوش هیكل و خوشگلو جوان بود  
سیماش بزرگ و آبرومند  
بنشست و نوازشش نمودیم  
گفتمش ز راه مهربانی  
او خواست ز بنده لوییائی  
در فکر چو کرد باز دیدی  
گویا تو پسر چهار داری  
بیرون چو شدی ز بند زندان  
طفل تو مسیح نازدانه  
سوم پسر تو رود ز دستت  
بی چیز و فقیر می شوی تو  
سوم پسر تو نیک بخت است  
دارائی تو ز مقدم اوست

دمساز غم و گزند کردند  
می کرد بیان حال زندان  
از غیب همی کند بیانی  
یکدم ببر منش رسانی  
آنصاحب دانش زمانرا  
جذاب دل و تن و توان بود  
خوش قامت و اندکی تنومند  
آگه زگزارشش نمودیم  
بر گوی ز حال ما را تو دانی  
پس خواند بزیر لب دعائی  
فرمود ز روی نا امید  
بر دوش چهار بار داری  
از رنج نیارمیده چندان  
آسوده شود از این زمانه  
چون رفت ز دست رفت هستت  
در غصه اسیر میشوی تو  
ماندنش درین زمانه سخت است  
در او اثری زیر تو هوست

این گفت و بیست لب ز گفتار  
بعد از دو سه ماه رستم از بند  
سوم پسر مسیح ناکام  
ناگاه زمانه رنگ نو ریخت  
ری گشت به جای طوس جایم  
گردید مسیح زار و رنجور  
سوم پسر عزیز جانم  
از طوس بسوی ملک ری شد  
آمد ببری و ضعیف تر شد  
او رفت و برفت عزت من  
او رفت و شدم ب خاک یکسان  
او رفت و بدوش ماند و امم  
او رفت و برفت باغ و خانه  
او رفت و غریب و خوار گشتم  
او رفت و شدم فقیر و بدنام  
او رفت و تمام اقربایم  
او رفت و برفت اعتبارم  
او رفت و برفت عرض و مالم  
مالم بخطر فتاد و جانم  
در خلعت و انفعال هستم  
منزل دارم ولی اجاره  
نه شغل و نه کار و نه مقامی  
نه رخت و لباس آبرومند  
نه عایدی و نه مستغلی  
پیهوده بدهر زندهام من  
مرگست بمن بسی سزاوار  
مرگی برسان و راحت من

شد درد بجان من پدیدار  
آسوده شدم ز چون و از چند  
خرسند ز بامداد تا شام  
خاک دگری بفرق من ریخت  
رانند از در شه رضا خدایم  
من دور از او و او زمین دور  
فرزند مریض ناتوانم  
عمرش ز جفای دهر طی شد  
بعد از چندی زدست در شد  
گردید عیان مذلت من  
وز رنج و بلا شدم هراسان  
بنمود بلا و غم تمامم  
آواره شدم درین زمانه  
بر دوش بلا سوار گشتم  
او رفت و ذلیل گشتم از وام  
رانند مرا که من گدایم  
وز وام همیشه در فشارم  
او رفت و ذلیل شد عیالم  
فرسوده و پیر شد روانم  
پیوسته پر از ملال هستم  
دل دارم لیک پاره پاره  
نه نوکر و کلفت و غلامی  
نه بچه قابل و برومند  
نه در دل هیچ کس محلی  
ای نوع بشر گزندهام من  
یارب تو مرا ز دهر بردار  
آسوده از این فضاختم کی

## ۴۳ - خواستگاری (۱)

شیر مردی گر بخواهد شیر زن را عار نیست  
و آن منم در ملک ایران غیر من دیار نیست  
غیر شاهان کس خریدار در شهوار نیست  
من خریدارم اگر کس در خور اینکار نیست  
غیر من مردی دلاور مرد این پیکار نیست  
آنچنان عشقی کز آن آگه بجز دادار نیست  
عشق راهم چون حیایک دشمن خونخوار نیست  
جز خلیلی هیچ رندی کاشف اسرار نیست  
آنچنان رازی که کس را جرات اظهار نیست  
عاقبت هم چاره تو غیر از این اقرار نیست  
هیچ گرگی در بر این دنبه پروار نیست

عشق من با ..... قابل انکار نیست  
شیر مردی پیل تن باشد قربین شیر زن  
هر چه گوهر بر بهاء باشد خریدارش کم است  
شاه نثرم شاه شعرم پادشاه دانشم  
هر کسی را نیست زور و جرات پیکار عشق  
جان من .... عشق می ورزد دو سال  
وز حیا این عشق را اصلان ندانم بر زبان  
لیکن این عشق نهانی را خلیلی فاش دید  
خواستم با گوهری رازی گذارم در میان  
گر بگفتم کنی اقوا ربانم در میبج  
شکر یزدان را که از بخت مساعد غیر من

## خواستگاری (۲)

خواستارت هستم و جانم بود در اختیارت  
گفتنی را گفتم و بنشسته ام در انتظارت  
مهربانی کم نخواهد کرد هیچ از اعتبارت  
منکه دست افکنده ام بر دامن پر افتخارت  
دیگری گردد رقیبم یاد دهند از من فرارت  
من بیک دیدار خواهم شد جوان اندر کنارت  
هست مطلوب و گوارا مهر و قهر آشکارت  
تا نماند بیش از این در انتظار تو بهارت

من که با این سادگی ایماه گشتم خواستارت  
های وهوی عشق بسیار است لیکن من بنرمی  
راه و رسم مردمی نامهربانی نیست جانم  
از فشار روزگار آورده ام روسوی مهتر  
نالها دارد دلم اما کند پنهان میادا  
گر چه پیرم من ولی آسوده باش و مطمئن شو  
یا بلی گویانه تا تکلیف من معلوم باشد  
زاریم گر کرد تاثیری به قلبت آگهم کن

\* \* \* \* \*

## ۴۴ - در تمجید یار

مستم از بوسه آن لعل لب میگونست  
آفرین باد به مقبولی روز افزونست  
کرده در حسن خداداد خدا قارونست  
زلف هم چون من افتاده بود مفتونست  
که در این سودا کردم صنما مقبونست  
لیلی عصر تو خود هستی و من مجنونست  
دست من گیر که گردد دل من ممنونست  
هست نیرویم از این عادت و این قانونست

شادم از آن رخ گلگون و قد موزونست  
هر دمی از دم پیشین بخدا شیک تری  
قد و بالای تو گنجینه حسن است و جمال  
زلف تو خم شده تا بوسه زنده بر رخ تو  
بگذشته است میان من و تو سودائی  
قصه لیلی و مجنون بجهان کهنه شده است  
خال پای تو ببوسیدم و پامال شدم  
شکر حق را که وفا عادت و قانون تو بود

شاد بادا دل و جان تو ز فرزند بهار  
اعظم ای اعظم هجران تورنجی است عظیم  
اعظم ای اعظم غافل مشواز احمد خویش

#### ۴۵- اسم اعظم

زانکه با آن زنده گرداند خدا عظم رمیم  
اسم اعظم را بخوان نزد خداوند کریم  
باد سوزان را نماید اسم اعظم چون نسیم  
بگذرد بی دغدغه از لطف خلاق علیم  
اسم اعظم را همه جوینده هستند از صمیم  
زانکه شد مرد خدا و صاحب عقل سلیم  
لیک بر یکتا نشدمکشف این اسم عظیم  
غیر او از هر که خواهی حاجتت ماندعقیم  
بلکه گردد اسم اعظم قسمتم بی رنج و بیم  
عاقبت با اعظم اصلی شدم یار و ندیم  
شکرها دارم از این بابت برحمان رحیم

#### ۴۶- درخبرچینی دشمن دوست نما

خرس قدی خوک دیداری و میمون نظری  
رو به اخلاقی دوروئی بی صفاتی خود سری  
باز کرد از مکر و فن خود بسوی من دری  
دور من بگماشت جاسوسان شوم اتری  
بازگوید آن سخن را با بزرگ و مهتری  
بهر صاحب سری از مکر چنیانند سری  
راز جویندو به غمازی نما یند چرچری  
دست در هر کار من میزد بصد افسونگری

مدتی بودم مصاحب با رئیس محضری  
پست فکری زشت کاری احمقی دون همتی  
در پی آزار من برخاست ناگه بی سبب  
میگرفت از سفلگی کارمرا زیر نظر  
ناز من حرفی بدست آرد که باشد ناپسند  
کار بی سرمایگان این است در این سرزمین  
سری از هر سر بدست آرند و در نزد سران  
بهر من پاپوشها میدوخت نزد مهتران

#### ۴۷- پند به فرزند

پست تر از دد شود چون آدمی بادد نشیند  
آنکه او بر مسند فیما نروائی بد نشیند  
آنکه پابر حق نهد چون بر سر مسند نشیند  
برد نرزد زندگی، و بر مرادی صد نشیند  
هر که او غافل زیاد مهربان ایزد نشیند  
خوش نیابد آنکه را در راه پیشامد نشیند  
آری آری بخرد آن باشد که با بخرد نشیند  
آند میکان مرد با آنکس که میباید نشیند

آزمودم نیک بدگردد اگر باید نشیند  
بشنو و باور بدار از من که بد برخیزد از جا  
میکند ثابت که بنشسته است بر مسند بناحق  
کعبتین دهر برگرداند از یک بد نشستن  
از نبی آمد که ببند ز آسمان نا مهربانی  
هر چه پیش آید خوش آید دل خوشی را گوی و میدان  
دور شو ز ابله که بشناسند مرد از هم نشینش  
بهترین ساعات عمر و گاه خوشبختی است پیشش

یا رود در کاخ ابیض در بهاری سبز و خرم

بلکه بتواند که آنی چند با احمد نشیند

#### ۴۸- پند و اندرز بدختر

بخانه‌ای که در آن دختری چو لیلی نیست  
مثال لیلی کس دختری بکس بدهد  
بدار دست ز خود خواهی و فروتن باش  
خطی ز مهر و محبت بلوح دل بسپار  
زرعد و برق زمانه مدار بیم و هراس  
بود امور جهان در کف خدای جهان  
جهان بمیل کسی تاکنون نگردیده‌است  
اگر گلی بجهان است خار هم باو است

در آن امید سعادت بدانکه خیلی نیست  
مدارد هر بجز است و هیچ میلی نیست  
نبیند آب زمینی که پست و سیلی نیست  
قطار می‌نرود از رهی که ریلی نیست  
که سیب رنگ نگیرد اگر سهیلی نیست  
امور ما بکف ساعد و سهیلی نیست  
مدار دهر بزور است و هیچ میلی نیست  
بهیچ حال بشر خالی از طفیلی نیست

#### ۴۹- شکوه بهار

من کیستم که این همه درد و بلا کشم  
موسی نیم که رنج ز فرعونیان برم  
من نیستم محمّد و من نیستم علی  
من نیستم حسن که ستانند حق من  
من نیستم حسین که از پستی یزید  
زین العباد نیستم ای خالق العباد  
نه جعفرم نه پورش موسی ابن جعفرم  
آنها تمام بنده خاص تو بوده‌اند  
نه باقرم که با همه علم و علو نفس  
من نیستم رضا که ز مامون ستم کشم  
من نیستم تقی که ز مامون و دخترش  
من بنده ذلیم و عبدی گناهکار  
کارم همیشه معصیت و جر و مهمد غا ست

از خلق رنج بینم و جور و جفا کشم  
عیسی نیم که رخت بعشر خدا کشم  
کاینسان ستم ز مردم پر مدعا کشم  
از ظلم خصم دست برای دعا کشم  
در خاک و خون تنم را در کربلا کشم  
کز کوفه تا بشام بزنجیر پا کشم  
کز رنج حبس ناله یاربنا کشم  
من کیستم که رنج چو اهل صفا کشم  
جور بنی امیه چنان بر ملا کشم  
ز هرم دهند و رخت بهدا رفنا کشم  
آنقدر ز جر بینم و جور و جفا کشم  
کز نفس شوم خویش بسی ناروا کشم  
لایق نیم که جانب فردوس پا کشم

#### ۵۰- در بیماری خود

از قضای ایزدی قلبم گرفت و بد گرفت  
راه خون بر قلب خونینم بکلی بسته شد  
اهل و اولادم زمن گشتند یکسر نا امید  
ناگهان لطف خدای مهربان شد شاملم  
ناامیدیها بکلی بر طرف گردید و رفت  
دو فرشته در لباس آدمی پیدا شدند

روح رنجورم هوای گوشه مرقّد گرفت  
اندکی خون آمد و راه تنفس سد گرفت  
قلب یاران عزیزم را غمی دیگر گرفت  
آن خداوندی که جان از مومن و مرتد گرفت  
جای آنرا مهر خاص خالق سردمد گرفت  
تایکی شان با فطانت آن مرض رارد گرفت

نا مرض معلوم شد بی گفتگو معدوم شد  
دانش دکتر وثیق و همت دکتر بهار  
بامدارائی عجیب و بامداوائی غریب

آن دو بسم الله شدند و احکم دیو و دد گرفت  
از دهان مرگ حتمی بازوی احمد گرفت  
جای گورستان دوباره جای در مسند گرفت

#### ۵۱- در بیان حال

من به بیماری خود دل بنسدم  
من از این راه به الله رسم  
شخص بیمار کنار دورهی است  
من به این راه عظیم آمده‌ام  
جای خود را بکس آسان ندهم  
آنقدر صبر کنم بین دو راه  
ایدل از رفتن این راه مترس  
ره بیمار ره خاص خداست  
این دو راهی ز برای همماست  
درد ورنجوری و بیماری ورنج  
چونکه یگسرش بدرگاه خداست

مدامی ناصح مشفق بنسدم  
من به الله از این راه رسم  
یابهی آخر او یا تبهی است  
چند ماه است مقیم آمده‌ام  
بهمه ملک خراسان ندهم  
تاچه فرمان رسد از سوی اله  
گرگدا هستی و گرشاه مترس  
ره مردن ره نزدیک بماست  
نرسد هیچ به آسیب و شکست  
بهر هر فرد بشر هست چو گنج  
و ندر آن سو همه دیدار و لقاست

#### ۵۲- رباعیات احمد بهار

(۱)  
باخضم وطن انیس کی خواهم شد  
گیرم نشدم وکیل و شد بسته بهار (۲)

دمساز بهر خبیث کی خواهم شد  
من بنده انگلیس کی خواهم شد

شد زرد رخم چنانکه در میزان برگ  
زین زندگی ای خدابه تنگ آمده‌ام

شد موی سرم سپید مانند تگرگ  
ای خالق خلق یاسعدات یا مرگ

ای خاک تو دررتبه فزون تر ز بهشت  
در روز ازل شفیع من باش که من

ای آدم و لوح بر مزارت گل وحشت  
باروی سیاه آمدم و کرده زشت

گفتند بمن که شهرت آفت دارد  
با تجربه زیاد معلوم شد

این گفته به نزد من لطافت دارد  
گمنام به مشهور شرافت دارد

تا توانی قرضه ملی بگیر  
قرض (۳) ملی خریدن واجب است

تا نگردی در کف دشمن اسیر  
حرف دولت را شنیدن واجب است

دست و دهن بشوی بوقت نهار و شام  
بعد از نهار و شام بشو دست و روی خود

باز دست پاک دست ببر سوی ظرف و جام  
در دست و در دهان منه تا آن طعام

رو بپاکیزگی بکوش که تن  
هر که خود را کثیف می خواهد

هر چه پاکیزه تر شود بهتر  
هر چه از او حذر شود بهتر

پیرگشتم من و قلب و دلم از کار افتاد  
من نه شب دارم و نه روز و فراغ

فقر من فاش شد و پرده ز اسرار افتاد  
طشت رسوائی من بر سر بازار افتاد

و برود خویش تو بالاتر ز تو  
با ادب او را بکن پابند خویش

کن دلش را شاد بالبخند خویش  
تا شود وی همدست در نوشی و نیش

(۱) منظور حکومت وقت رضاشاهی است

(۲) منظور روزنامه بهار است

(۳) منظور قرضه ملی است که در زمان ملی شدن نفت دوره نخست وزیر دکتر محمد مصدق انتشار یافت .



ساختن ماده تاریخ بصورت اشعار در میان شعراء و ادبای رایج بوده و با این روش تاریخ وقایع مهم را در خاطره ها نگاه میداشتند برای این کار بهر یک از حروف الفبای فارسی بر حسب کثرت یا قلت استعمال در کلمات رقمی تخصیص داده شده جدول زیر ارزش هر یک از حروف را نشان میدهد که جدول حروف ابجد نامیده میشود .

ابجد	هوز	حطی	کلمن	سغص	قرشت	تخذ	ضظع
الف = ۱	ه = ۵	ح = ۸	ک = ۲۰	س = ۶۰	ق = ۱۰۰	ث = ۵۰۰	ض = ۸۰۰
ب = ۲	و = ۶	ط = ۹	ل = ۳۰	ع = ۷۰	ر = ۲۰۰	خ = ۶۰۰	ظ = ۹۰۰
ج = ۳	ز = ۷	ی = ۱۰	م = ۴۰	ف = ۸۰	ش = ۳۰۰	ذ = ۷۰۰	غ = ۱۰۰۰
د = ۴			ن = ۵۰	ص = ۹۰	ت = ۴۰۰		

### ۵۳- ماده تاریخ ( جلوس رضا خان )

آه از این سرباز پیر انگلیسی  
خواستم سال جلوسش را زنادر  
سرز قبر خود برون آورد و گفت  
مصرع "گشت ایرانی اسیر انگلیسی" + ق میشود = ۱۳۴۴ هـ . ق سال جلوس رضا خان میشود .

### ۵۴- ماده تاریخ در گذشت ادیب نیشابوری

بهار از شاگردان میرزا انمرحوم این شعر در همان موقع سروده و در همان مجلس خواندند هر دو فرد که در مطلع و مقطع واقع شده هر کدام جداگانه ماده تاریخ وفات انمرحوم است .

دور ادب نپرورد - بهر ادیب تالی  
آن رامرد دانا - آن شاعر توانا  
دانشور زمانه در هرفنی یگانه  
فرمانده سخن او - استاد انجمن او  
نطقش خسته پیک از قدرت خدائی  
بردند اهل دانش بر حضرتش نیایش  
در سال شصت و سوم از عمر پر بهایش  
مرگش بکشور طوس دامن گرفت افسوس  
روح القدس بناگاه از آسمان خبر داد  
( دور ادب نپرورد - بهر ادیب تالی

۱۳۴۴ هـ . ق

۱۳۴۴ هـ . ق

احمد بهار - عضو انجمن ادبی خراسان





در سال ۱۳۶۱ مطابق ۱۳۲۰ شمسی - آقای حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدر احمد بهادر مشهدی فوت یافت و در صحن جدید رضوی ایوان طلا مدفون گردید ماده تاریخ شامل تاریخ قمری و شمسی است بعد از حساب بحروف ابجد از کل عدد هریک را تفریق کنید .  
(دیگری استخراج میشود - خاک این درگه محمد کاظم تهرانیان )

(خاک این درگه محمد کاظم تهرانیان)  
لیک درکار تجارت بود و در سود و زیان  
عالمی بد در لباس تاجری روشن روان  
اندکی غفلت نمیورزید تا بودش توان  
نهی از منکر فراوان کرد با مال و زبان  
داستانها هست از او نزد هر خرد و کلان  
قبله هستم رضا سلطان جمله انس و جان  
آرزو دارد شفاعت احمد بی خانمان  
غیر نیکی نیست حق شاهد بود در این میان  
شد مریض و بستری عزلت گزید از این و آن  
با هزار و سیصد و شصت و یکم کرد اقتران  
تا همانجا نیکه بد ماوای روحش شد روان  
ماندم و قلبم رمید از مشهد و از خانمان  
ناشدم پیر و تن من شد علیل و ناتوان

در هزار و سیصد و شصت و یکم رفت از جهان  
حاجی تهرانیان دانشوری آزاده بود  
در میان اهل دانش شهره و معروف بود  
در نماز و روزه و خمس و زکوة و حج خویش  
قصه امر بمعروفش بسی معروف گشت  
اهل مشهد را پناهی بود از ظلم و ستم  
سالها رخ سود بر خاک امام هشتمین  
آنکه از مهر جهان افروز بی پایان او  
آنچه ما دانیم از کردار آن مرد شریف  
چون برای ترک این دنیا باو نوبت رسید  
بیست چون از یک هزار و سیصد و شمس گذشت  
داعی حق بمشهد ناگهان لبیک گفت  
لیک من در ملک غربت از فراق این پدر  
هر زمان یاد از پدر کردم ز چشم اشک ریخت

ع- ماده تاریخ مرحوم مغفور آیت الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی طاب الله ثراه که آقای حاج شیخ احمد بهار انشاء کرده اند و در مجلس ترحیم رسمی که از طرف دولت در مسجد شاه تشکیل شده بود قرائت نمودند ای مسلمانان بفرمان خدای ذوال منن رهبر دین محمد نخبه آل علی آیت الله حجت و مولای ملیونها نفوس مظهر علم و معارف ناشر احکام دین رای او گیتی مدار و فکر او دنیا شعار در شریعت رهنما و در طریقت پیشوا سالها در سایه مولا امیر المومنین پیر شد فرتوت شد در خدمت دین نبی خواند او را در جوار رحمت سرشار خویش گفت تاریخ وفاتش را به من روح الامین

( ۱۳۶۵ )

#### ۱۲ ذیحجه الحرام

دست بردارید از بدبینی و از سوء ظن زانکه اخلاق است هراسان سرکش رارسن رزمهای دسته دسته جنگهای تن به تن اف بر آن نادان که گیرد خورده برارباب فن دشمن این سلسله نبود بغیر از اهرمن

#### ۵۷- در ثناء مشکان طبسی

گشت از این جهان ظاهر دور حسن ممتحن حکیم فکور که در او فضل بود و انزوا و غرور نوری از طور و آیتی مسطور گاه تقریر بر جلوه مشهور نظم و نشرش موثر و پیرشور در منظوم و لؤلؤ منشور آنچه رو داده در قرون و دهه سوره ساد و سهل بد مهام امور بود از فکر او چه صفحه نور بود از علم و معرفت معمور

مردم ای مردم باهل علم و دانش بگروید اهل دانش را هدف اصلاح اخلاق شماست خود سربها را نتیجه نیست جنگ و جدال وای بر قومی که دانایان خود را خوار خواست دوستار اهل دانش نیست جز یزدان پرست

رفت از دست مملکت مشکان فخر سادات سید طبسی فیلسوف بزرگ کم همتا فعل منقول و جامع منقول گاه تحریر بر بوعلی مشرب سخنش گرم و منطقش آرام پند و اندرز نغز و شیرینش بر ضمیرش همیشه روشن و فاش نزد رای رزین حلالش سالها نامه رشید بهار<sup>(۱)</sup> وز دبستان<sup>(۲)</sup> او هزاران دل

سالها داشتیم همکاری  
روز و شب در مقام عالی حزب  
خدمات گرانبها فرمود  
خواستیم سال انتقالش را  
قلمم خود بخود به صفحه نگاشت  
باد بروی هزار رحمت حق  
ای بشرای سبکسر مغرور  
یگتن از نوع خود شنیدستی  
باش تسلیم مرگ و غره مباش

فکر ما بود خوب با هم جور  
با گروهی وطن پرست غیور  
با بسی نظم و نقشه و دستور  
زین خرابه بعالم معمور  
با کمال شغف ( هوالمغفور ۱۳۶۸ )  
روح او باد با علی محشور  
رحمت و نعمت از تو باد بدور  
که نگردد بدهر طعمه گور  
که نه زرآیدت بکار نه زور

(۱) مقصود روزنا مه بها ربوده که در مشهد منتشر میشده

(۲) مقصود مجله دبستان بوده که در مشهد منتشر میشده

۵۸- درسوک استاد راد ملک الشعراء بهار (روانش شاد و نا مش جا وید باد)

مرثیه‌ای است که دانشمند معظم جناب آقای حاج شیخ احمد بهار بانه اثر بسیار در برابر مزار پسر عمه  
عالیمقدار خود استاد راد مرحوم محمد تقی ملک الشعراء بهار قرائت کردند و مورد توجه و تأثر گردید .  
چون رسد فرمان یزدان زود باید گفت آری  
هیچ شاهی را در آن فرمان نباشد اختیاری  
این جهان را نیست نزد مرد دانا اعتباری  
هر گلش در راه جاویدانی ماهست خاری  
این زمین را نیست غیر از پیکر انسان شکاری  
هر کسی را اوفتد آخر باین منزل گذاری  
اندر این جا عاقبت گردد پیاده هر سواری  
رخت بر بست او همان مرد شهیر نامداری  
فاضل دانشور روشن دل حکمت‌نگاری  
شاعر فحل نبیلی - از طبیعت شاهکاری  
ناشرد نامه چون تازه بهار و نوبهاری  
مجلس آرائی ، سخن‌دانی ، رفیقی ، سازگاری  
وز علو طبع پایداری ، صبوری ، بردباری  
بود در هر معضلی دارای رای استواری  
هسته شد بردوش ما سنگین و جانفرسای باری  
حق بقلب چند فرزندش پدید آرد قراری  
ناگهان از هاتفی بیتی شنیدم از کناری  
(شد جان با عفو حق جای بهار اندر بهاری)

۱۳۷۰ هجری قمری



### ۵۹- درسوک آیت الله صدرالدین صدر

نزد مردان خدامردن صلاهی زندگی است آنچه من تحقیق کردم در بیان اهل حق چون درد دنیا بامرق بمردم بسته شد روح را غیر از تن ما خانمانی دیگر است آنچه ما را موجب تشویق ورنج خاطر است بود اگر در این جهان کردار ماها حق پسند و رعمل بد بود دمساز عذابیم و عقاب آیت الله حجه الاسلام صدرالدین صدر سید وارسته صدرالدین که در زهد و ورع آنکه تقوی را گرفته از نیاکانش بشارت زندگی را در ره ترویج دین مصرف نمود وسعت صدر و علو همت و رای و زیــــــــــــن رایزن او بود اندر مشورت های بزرگ آنچه من زان پیشوای مسلمین دارم بیاد رفتن این آیت الله زین جهان بی ثبات رخت بست از ملک دنیا رفت سوی آخرت لیک اوزنده است و مردن را برو حش دست نیست صدر در سال هزار و سیصد و هفتاد و سه

عالمی کاندربیا شرمگ است جای زندگی است نیستی هستی بودمردن برای زندگی است آن درد دیگر بشر را رهنمای زندگی است خانمان دیگرش دولت سرای زندگی است قصه کردار ما در تنگنای زندگی است آن جهان جان شادمان از ماجرای زندگی است جسم و جان ما گرفتار خطای زندگی است آنکه علم و دانشش نور و جلای زندگی است نخبه ای از همت و صلح و صفای زندگی است آنکه در علم و فضیلت ناخدای زندگی است این عمل نزد خدا تنها بهای زندگی است وصف خاص شخص او تا انقضای زندگی است رای نیکو رافع رنج و بلای زندگی است خدمت دین در تمام دوره های زندگی است بهر این عالم شکافی در بنای زندگی است گرچه در ظاهر وفات او فنای زندگی است او بفردوس برین زیر هوای زندگی است رفته در صدر جنان محو لقای زندگی است

### ۶۰- درسوک حاج سید یحیی قمی فرزند آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی قمی ( سره )

اسلام یافت رونق از همت حسینی کار امام مظلوم کاری بسی شگرف است با زور پنجه انداخت تا کار خویش را ساخت دیدید کاندرا این ماه جان داد اندر این راه با ظلم و جور باشید پیوسته در ستیزه از کوفیان آن عصر آراستند رزمی ابن زیاد ملعون گردید رزم آرا او کشته گشت و اسلام از سر گرفت عزت بعد از حسین مظلوم اولاد پاک زادش

پاینده باد بر ما این رحمت حسینی ای شیعیان بنازید بر نهضت حسینی بنیاد کفر لرزید از ضربت حسینی این درس را بگیرد ای امت حسینی شاید شوید محسوب از ملت حسینی شابد شود بکاهند از شوکت حسینی جاوید ماند نامش بالعنت حسینی شد منتشر در آفاق با سنت حسینی گشتند پیرو او با سیرت حسینی

در هر زمان و هر عصر آید یکی از آنها  
این خاندان والا در راه دین چراغند  
آقای حاج یحیی یکتا از آن سلاله است  
مرحوم ( حاج یحیی ) با زهد بود و تقوی  
در گردش محرم در ماه سوگوری  
پرسیدم از ملائک احوال او بگفتند

با آیت حسینی با رأیت حسینی  
روشن جهان از آنها ست از برکت حسینی  
چون هست افتخارش در نسبت حسینی  
این رتبه شد نصیب از دولت حسینی  
بشتافت نزد جدش آن آیت حسینی  
آسوده است یحیی در جنت حسینی  
(۱۳۷۰)

#### ۶۱- ولادت رسول اکرم محمد (ص)

آمد بهار اسلام شد سال دین مجدد  
شد سال سال محمود شد قرن قرن احمد  
هفتاد و شش هم آمد بعد از هزار و سیصد  
ماه ربیع گردید بر ماهها سر آمد

ما بین کفر و اسلام این ماه گشت سرحد

صلوا علی محمد صلوا علی محمد

چون روز هفدهم شد از حق سروش آمد  
دوران نیش طی شد دوران نوش آمد  
دریای رحمت حق ناگه بجوش آمد  
زیرا در آن محمد خلعت بدوش آمد

منسوخ گشت هر دین گریخ بود یابد

صلوا علی محمد صلوا علی محمد

دنیای کهنه نوشد از یمن این ولادت  
شد رستگار عالم با گفتن شهادت  
بخشید این ولایت بر مسلمین سعادت  
مخصوص شد بواقع بر امتش سیادت

شد شرک و بت بیرستی در این زمان خوش رد

صلوا علی محمد صلوا علی محمد

بارید رحمت حق از فیض آسمانی  
شد کفر و شرک نابود از فرط ناتوانی  
بر خاست از ره وحی او هام باستانی  
عالم در آمد از نو در کسوت جوالی

نوشد ربیع مولود نوشد مه محمد

صلوا علی محمد صلوا علی محمد

بالا تر از محمد حق نافرید مردی  
جز دین او بدنیا نبود دواى دردی  
چون او دگر نیامد در روزگار مردی  
محکوم و بی اساس است هر نهضت و نبردی

هر پیشوا که جزا و ست او کافر است و مرتد

صلوا علی محمد صلوا علی محمد

۶۲- بمناسبت مبعث پیغمبر اسلام محمد (ص)

امروز میمنت یافت با بعثت محمد  
شد دور دور محمود شد عصر عصر احمد  
گشت زمانه نوشد - تاریخ یافت سر حد  
آمد رسول اکرم - آمد نصیر ارشد

منسوخ گشت هر دین - گر خوب بود یابد

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

میموث شد محمد با آیتی جهانگیر  
یگدست او بقرآن - یگدست او به شمشیر  
در جنگ شیر توحید - شد کفر و شرک نخجیر  
فرمود عالمی را - پا عدل و داد تسخیر

شرکو پرستش بت - گردید باطل و رد

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

بنیاد بت پرستی دیگر - نگشت تجدید  
تأیید از مساوات بر فرق خلق خورشید  
در انتشار توحید - شیطان بخوبش لرزید  
در صلح و جنگ فرمود - او را خدای تأیید  
بنیاد دین اسلام - شد محکم و مشید

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

دینی بخلق آورد - یگ دین آسمانی  
دینی که اندر آن بود - آسایش جهانی  
دستور کار او گشت - قرآن جاودانی  
دنیا رسد ز قرآن - آخر به کامرانی  
از کفر بر نیاید - آراشش مؤید

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

با بعثت محمد شد عدل و داد قائم  
دینش بهر زمان گشت بهر جهان ملایم  
او را خدا فرستاد - بهر نظام دائم  
در دوره که انسان بد کمتر از بهائم

دختر بگور می رفت - با آرزوی بی حد

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

انسان شوم سرسخت - پد پیرو هوایش  
از راه حق جدا شد - لغزید دست و پایش  
سرگشته گشت و حیران از شاه تا گدایش  
تا اینزمان نگردید - جهلش گره گشایش

معبود و پیشوایش - یا دیو گشت یا دد

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

در آخر زمان یافت - دنیا مقام محمود  
باقی نماند اصلی غیر از خدای معبود  
هر دین بغیر اسلام - گردید خوار و نابود  
غیر از خدا خدایان - گشتند جمله مردود

طی شد زمان باطل - بنشست حق به مسند

## صلواعلی محمد - صلواعلی محمد

۶۳ - مرثیه حسینی

روز عاشورا

شهید گشتی در خاک کربلا امروز  
گرفت راه ترا دشمن دغا امروز  
شدند در ره حق یک بیک فدا امروز  
شدند کشته بشمیر اشقیا امروز  
برفت هستی تو غارت و هبا امروز  
باهل بیت تو شد شمر رهنما امروز  
چقدر گشت فروخار از جفا امروز

حسین کشته شدی در ره خدا امروز  
حسین ای پسر فاطمه بامریزید  
به پیش چشم تو اولادت از صغیر و کبیر  
برادران رشیدت زعون تا عبس  
به خیمه های تو آتش زدند بدخواهان  
شدند عائله ات سیرسیر عدو  
بیای اهل و عیالت براه کوفه و شام

ترا بخون جوان یکت علی اکبر  
ترا قسم بدو دست بریده عباس  
ترا بزینب افتاده در بلا امروز  
ادای قرض مرا از خدای خویش بخواه  
یکن ز لطف و کرم حاجتم روا امروز  
۶۴ - در مدح حضرت حجت امام غائب (ع)

ای اولین مقام - ای آخرین امام  
برکش بامرحق - شمشیر از نیام  
برخیز تا جهان - خیزد با احترام  
تا باقیام دین - محکم شود نظام  
تا سرخ روشود - آفاق زرد فام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

یا منجی الامم - یا منقذ الانام  
معلوم کن بخلق - تکلیف هر کدام  
ایداد از خواص - ایداد از عوام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

ای حجت نهان - ای آیت جلی  
هر چند غائبی - از چشم ما ولی  
ای مظهر نبی - ای تالی علی  
تا آخر جهان - بر ما توئی ولی  
بارای استوار - با اختیار تمام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

ای پیشوای دین - نه برسمند زمین  
دنیا بظلم و جور - تاکی شود قرین  
کفر و نفاق را - بردار از زمین  
کن دست قسط و عدل - بیرون ز آستین  
دین حنیف را - از نو بده قیام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

ای غائب از نظر - گم شد ره بشر  
فترق است جان او - از شرک و شور و شر  
فرمانروای او - زور است و سیم و زر  
با لطف خاص خویش - فرما بوی نظر  
دینش تباه شد - کارش بود تمام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

دنیا بزور پول - گردیده مبتنی  
یاغی شده بشر - زیرا شده غنی  
رفته ز راه راست - در راه منحنی  
بمب اتم شده است - لولسوی خرمنی  
دنیا شده است دور - از صلح و زسلا  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

بردند از رهش - جمعی هوا پرست  
مرد خدا شناس - دستش بروی دست  
گشتند رهبرش - دیوانگان مست  
هر کس بمسندی - بی مستند نشست  
جز ملک و مال و جاه - او را فید مرام  
عجل علی الظهور - بادر الی القیام

پشتم زگناه ای شهنشاه خم است  
 زوار تو در درگاه تو محترم است  
 معروف شدیم ما بزوار علی  
 تا آخر عمر پیرو کار علی  
 ظلمش شرر اندر دل و جانم انداخت  
 دانی که چسان در شش و پنجم انداخت

نامم بجهان بزشت کاری علم است  
 زوار توام بکن روا حاجت من  
 امروز رسیدیم بدربار علی  
 یارب زکرم قرار ده جهانم را  
 یارب ستم عدو برنجم انداخت  
 آسوده نمی گذاردم در هر حال

۶۶- در او آخر عمر احمد بهار کوشش داشت بر اساس یادداشت‌های خود تاریخ شروطه ایران را به شعر درآورد  
 اشعار زیر اولین صفحا شعار را نشان می‌دهد ولی اجل مهلت اتمام کار را ندارد .

سرافراز است هر کس در صف اوست  
 بوی داده است امر عدل و احسان  
 که آمد عدل و احسان سرنوشت  
 زبی نظمی پریشان بود احوال  
 وطن بد تابع ایشان بناچار  
 مسلط بر وطن بودند افسوس  
 زایران بس منافع خورده بودند  
 همی قفقاز را با انگلستان  
 فغان از ظلم روس و انگلستان  
 ولسی با هردو گاهی هم صدا بود  
 برای خلق فکری بکر کردند  
 ستم را در وطن نابود سازند  
 که در آید وطن از آن تباهی  
 که بودی خشم آنها خانمانسوز  
 دگر روحانی و تجار و اصناف  
 همه مشروطه را دادند فتوی  
 ره مشروطه را تسطیح کردند  
 نترسیدند از هر زور و صولت  
 بقدرت تا خود تهران رسیدند  
 که تهران گشت از آنان حصار  
 بشوریدند بر اعیان و اشراف  
 نصیب شاهیان خون جگر شد  
 بروس و انگلیسان سخت برخورد  
 هم استبداد را تاءبید کردند  
 که شد نام مغولان از میان کم

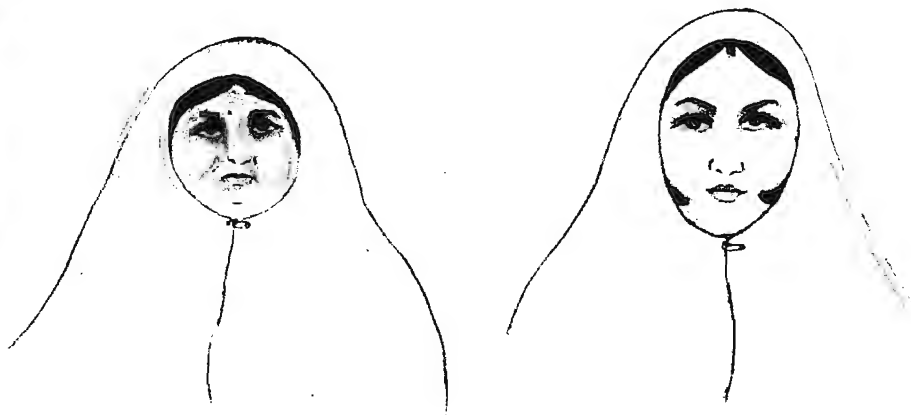
بنام آنکه عالم در کف اوست  
 برای رفع ظلم از نوع انسان  
 بعمری من قدم در دهر هشتم  
 وطن غرق هیاهو بود و جنجال  
 حکومت بد بدست آل قاجار  
 زیگسو انگلیس از یکطرف روس  
 فراوان خاک ما را برده بودند  
 جدا کردند افغان را زایران  
 بهر شهر و بهر دشت و دهستان  
 حکومت هم ضعیف و بیفوا بود  
 خردمندان ایران فکر کردند  
 که شاهان را کمی محدود سازند  
 برفتند از پی مشروطه خواهی  
 وطن را چار نیرو بود آنروز  
 عشائر عمده اعیان و اشراف  
 اول روحانیان و اهل تقوی  
 هم استبداد را تقبیح کردند  
 بشورا نند ملت را بد ملت  
 عشائر نیز از دولت بریدند  
 قویت بر بود ایل بختیاری  
 ز هر جا ملت از تجار و اصناف  
 در آخر کار شورا مستقر شد  
 چنین بیداری و اینطور برخورد  
 ز هر سر خلق را تهدید کردند  
 ز روسان ظلم ها آمد به مردم



احمد بهار این اشعار ناتمام را در هنگامیکه توسط حاجعلی رزم آرا نخست وزیر وقت از کاربرکنار شده و دچار بیماری قلبی بود سروده است .

فقر من فاش شد و پرده ز اسرار افتاد  
بستری گشتم و تن ناخوش و بیمار افتاد  
طشت رسوائی من بر سر بازار افتاد

پیر گشتم من و قلب و دلم از کار افتاد  
با سفیهان سروکارم شده در آخر عمر  
من نه شب دارم و نه روزونه راحت نه فراغ



این تصاویر مربوط به شعر بلهجه خراسانی  
(خله جان) صفحه ۵۷ میباشد

چند نمونه از دستخط مرحوم احمد بهار که در ضمن مراحل

سرودن شعر را هم تا اندازه‌ای روشن میکند

روزگار کر آم آمده هراسش کر آم آمده

اندهم که آم آمده هراسم نه آم آمده

دلجو و محرم آمده هراسم زاده شده مشهور

زوصفت کر آم آمده یک باره و بلکه انده

در رنج دور است یک

اینها نه تنها آمده هراسم دور است یک

بام بدینا آمده بام با اینی آمده

جفت و یکا آمده



نخست وزیر

یادداشت تاریخ ۱۳.....

سیر کشم من و ملک و دلم از کار افتاد  
فقر من ناش شده و کرده و اسرار افتاد  
با کسب و کار من شده و در آن غرق  
مست و کسب و دین و اخلاق و بیای افتاد  
من و کسب و دین و اخلاق و بیای افتاد  
طش و کسب و دین و اخلاق و بیای افتاد

## الف

ابراهیم : ابراهیم خلیل الله پیامبر قوم یهود  
 احمد : تخلص شیخ احمد بهار  
 استالین . . رهبر اتحاد جماهیر شوروی در زمان جنگ جهانی دوم  
 افراسیاب : پادشاه افسانه‌ی توران در شاهنامه فردوسی  
 امان الله : سر لشکر امان الله میرزا جهانبانی وزیر کشور وقت  
 امجدالسلطان : از رجال خراسان  
 امیر اعلم : از پزشکان معروف خراسان که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد .  
 انجیل : کتاب آسمانی مسیحیان  
 اوجین لک : ژنرال انگلیسی در جنگ جهانی دوم

## ب

باقر : امام محمد باقر (ع) امام پنجم شیعیان  
 باقر خان : از سرداران انقلاب مشروطیت ایران  
 بخت النصر : پادشاه بابل که قوم یهود را متلاشی نمود بسیاری از آنها را با سارت بابل برد .  
 برزو : نام قهرمان افسانه‌ی شاهنامه فردوسی  
 بلشویکی : در آلمان افراد حزب کمونیست شوروی را بلشویک می نامیدند .  
 بنی الجان : قوم بنی الجان  
 بنی امیه : قوم بنی امیه که اعقاب آنها پس از خلفای راشدین بر سرزمینهای مسلمان نشین آنوقت حکومت می کردند .  
 بودینی : ژنرال روسی در جنگ جهانی دوم  
 بوین : وزیر خارجه انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم  
 بهار : در اینجا اشاره به روزنامه بهار و صاحب امتیاز آن احمد بهار می باشد .  
 بهیانی : منظور از آیت الله بهیانی است .  
 بهمین : از قهرمانان افسانه‌ی شاهنامه فردوسی  
 بیژن : از قهرمانان افسانه‌ی شاهنامه فردوسی  
 بیلر : قاضی دادگاه داوری لاهدر آلمان

## پ

پتن : ژنرال فرانسوی که در جنگ جهانی دوم رئیس دولت ویشی در فرانسه بود که بعد از جنگ محاکمه و محکوم به اعدام شد ولی به علت سوابق و کبر سن با تخفیف مجازات به حبس ابد محکوم شد .  
 پشن : قهرمان افسانه‌ی شاهنامه فردوسی  
 پهلوی : منظور زبان فارسی پهلوی یا سلسله پهلوی است

ت

تدین : محمد تدین نماینده مجلس شورای وقت  
 ترکمن : قومی در شمال شرق ایران  
 تسارابکین : از سیاستمداران اتحاد جماهیر شوروی که گویا سفیر وقت شوروی در ایران بود .  
 نقی : امام محمد تقی (ع) امام نهم شیعیان  
 تور : پسر فریدون پادشاه افسانه‌ای شاهنامه فردوسی و برادر سلم  
 تهمتن : لقب رستم پهلوان افسانه‌ای شاهنامه فردوسی

ج

جبرئیل : یکی از چهار فرشته مقرب درگاه احدیت و پیام آور پیامبر مسلمین  
 جبهه ملی : نام احزاب موثلف طرفدار دکتر محمد مصدق نخست وزیر نامدار ایران در زمان ملی شدن صنعت نفت

جعفر : امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان  
 جلیل بهار : فرزند سوم شیخ احمد بهار

چ

چرچیل : نخست وزیر انگلیس در زمان جنگ جهانی دوم  
 چمن : روزنامه چمن که در مشهد منتشر می شد  
 چنگیز : چنگیزخان مغول کشورگشای مشهور که سلسله خوارزمشاهیان را منقرض کرد و به کشور ایران دست یافت .

ح

حاجی تهرانیان : منظور حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدر احمد بهار شاعر است .  
 حاج سید ابوالحسن اصفهانی : مرجع تقلید وقت شیعیان  
 حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان : پدر شاعر  
 حاج یحیی : حاج سیدیحیی میرزای ناظر از رجال وقت خراسان  
 حافظ : منظور خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی غزلسرای بنام زبان فارسی  
 حزقیل : از پیامبران قوم یهود  
 حسن : امام حسن مجتبی (ع) امام دوم شیعیان  
 حسن ممتحن :  
 حسین : امام حسین سیدالشهداء (ع) امام سوم شیعیان  
 حسین آقا ملک : حاج حسین آقا ملک از سرمایه‌داران و فضلا و از مردان خیر خراسان در زمان خود بوده است .

خ

خلیل : لقب حضرت ابراهیم پیامبر قوم یهود ابراهیم خلیل الله

دارا : مخفف داریوش از شاهان هخامنشی و قهرمانان افسانه شاهنامه فردوسی ( داراب )  
دالادیب : وزیر امور خارجه حکومت ویشی ( فرانسه ) در زمان جنگ جهانی دوم

رخش : نام اسب رستم  
رزم آرا : سپهبد حاجلی رزم آرا نخست وزیر ایران  
رستم : پهلوان افسانه شاهنامه فردوسی  
رسول : رسول اکرم محمد ابن عبدالله پیامبر مسلمین  
رشید بهار : فرزند دوم شاعر ( راشد بهار )  
رضا : علی ابن موسی الرضا (ع) امام هشتم شیعیان  
رضاخان : لقب رضاشاه پهلوی قبل از به سلطنت رسیدن  
روپیسه : واحد پول کشور هندوستان  
روح القدس . . لقب حضرت عیسی پیامبر مسیحیان  
روسان : منظور مردم روسیه است  
رولن : پروفیسور رولن وکیل دعاوی اهل سویس وکیل مدافع ایران در دادگاه داوری لاهدر مسئله ملی شدن نفت .

زال : پدر رستم پهلوان افسانه شاهنامه فردوسی  
زردشت : یا زرتشت پیامبر زردشتیان که اکنون به پارسیان هم مشهورند . دین ایرانیان قدیم  
زهرای بتول : لقب حضرت فاطمه (ع) دختر حضرت محمد (ص) پیامبر مسلمین و همسر علی ابن ابوطالب  
خلیفه چهارم مسلمین و امام اول شیعیان  
زین العباد : منظور زین العابدین علی ابن الحسین (ع) امام چهارم شیعیان است .  
زینب : حضرت زینب خاتون دختر علی ابن ابوطالب امام اول شیعیان

س  
ساعد : محمد ساعد مراغه نخست وزیر ایران در آلمان  
سام : سام دزیمان پدر زال از قهرمانان افسانه شاهنامه فردوسی  
ساعد : ساعد مراغه نخست وزیر وقت ایران  
ستار خان : سردار ملی دوران انقلاب مشروطیت  
سراییل : جمع سرپال یا شلوار می باشد .  
سراویل : جمع سروال یا جامه زیر یا پی ژاما  
سرهنگ قربانی : از افسران محافظ دکترومصدق  
سلطان طوس : مقصود امام علی ابن موسی الرضا امام هشتم شیعیان است .  
سلم : پسر فریدون پادشاه افسانه شاهنامه فردوسی و برادر تور  
سلیمان میرزا : رهبر حزب سوسیالیست وقت و نماینده مجلس شورای ملی



سليمان : حضرت سليمان پيامبر قوم يهود  
 سياوش : پسر كيخسرو پادشاه افسانه شاهنامه فردوسی  
 سهراب : پسر رستم پهلوان افسانه در شاهنامه فردوسی  
 سهیلی : علی سهیلی نخست وزیر وقت ایران  
 سهیل : ستاره سهیل

ش

شام : همان دمشق است که اکنون پایتخت کشور سوریه است  
 شاه احمد : مقصود احمد شاه قاجار است  
 شاهسون : ایل شاهسون که در شمال غرب ایران هستند  
 شمر : شمر ابن ذی الجوشن قاتل حضرت امام حسین (ع) امام سوم شیعیان در معرکه کربلا  
 شهرضا : منظور امام هشتم علی ابن موسی الرضای باشد  
 شیخ ابراهیم : از مبارزین صدر مشروطیت در خراسان  
 شیر یزدان : لقب علی ابن ابی طالب خلیفه مسلمین و امام اول شیعیان (اسدالله)

ص

صالح : حضرت صالح پيامبر قوم يهود  
 صدرالدین صدر : آیت الله صدر یکی از مراجع تقلید وقت  
 ضحاک : پادشاه سفاک افسانه که بدست کاوه آهنگر از میان برداشته شد .

ط

طبرسی : شیخ طبرسی نویسنده تفسیر مجمع البیان  
 طهمورث : از پادشاهان افسانه شاهنامه فردوسی که مشهور به طهمورث دیوبند است .

ع

عباس : ابوالفضل العباس پسر علی ابن ابی طالب (ع) امام اول شیعیان  
 عدل الملک : از نمایندگان مجلس شورای ملی و از وزراء وقت  
 عزازیل : نام شیطان است  
 علی : علی ابن ابی طالب (ع) امام اول شیعیان  
 علی اکبر : فرزندان امام حسین که در معرکه کربلا شهید شد .  
 عون : فرزند علی ابن ابی طالب امام اول شیعیان  
 عیسی : عیسی ابن مریم پيامبر مسيحيان

ف

فخرالسادات :  
 فردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر حماسه سرا  
 فرعون : لقب پادشاهان مصر قدیم  
 فروغی .. محمد علی فروغی نخست وزیر ایران در زمان هجوم متفقین به ایران .



## ق

قابیل : یکی از فرزندان حضرت آدم  
 قارون : یکی از ثروتمندان قوم یهود  
 قاسم : حضرت قاسم فرزند امام حسن (ع) که در کربلا شهید شد  
 قوام السلطنه : احمد قوام نخست وزیر ایران و حاکم خراسان  
 قوم لاتین : مردمانی که زبان آنها ریشه لاتین دارد مانند کنیا - ایتالیا - اسپانیا - پرتغال و . . .

## ک

کازرونی . از تجار معروف وقت  
 کاشانی : آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی یار و همکار دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران در نهضت ملی شدن نفت  
 کاوس : کیکاوس پادشاه افسانه در شاهنامه فردوسی  
 کاوه : کاوه آهنگر رهبر مردمی ایرانی که ضحاک ماردوش غاصب تخت و تاج کیانی را خلع و از بین برد .  
 کیخسرو : جانشین کیکاوس پادشاه افسانه‌ئی در شاهنامه فردوسی  
 کیومرث : سرسلسله پادشاهان کیانی از شاهان افسانه شاهنامه

## گ

گاملن : ژنرال فرانسوی در جنگ بین المللی دوم  
 گبو : از قهرمانان افسانه شاهنامه فردوسی

## ل

لاشه : پایتخت کشور هلند در اروپا و مقر دیوان داوری بین المللی لاهه است .  
 لردگرن : وزیر خارجه انگلیس قبل از جنگ جهانی اول  
 لقمان : حکیم نامی یونان قدیم  
 لنین : ( رهبر حزب کمونیست روسیه و بنیان گذار اتحاد جماهیر شوروی )  
 لوط : قوم لوط که در کتابهای آسمانی از آنها به بدنامی یاد شده و مورد غضب درگاه احدیت قرار گرفتند  
 لیره : واحد پول کشور انگلستان  
 لیلی : نام دختر شاعر احمد بهار

## م

مارک : واحد پول کشور آلمان  
 ماء مون : خلیفه عباسی قاتل امام علی ابن موسی الرضا امام هشتم شیعیان  
 مجنون : از عشاق مشهور که داستان لیلی و مجنون رانظامی درباره او سرودهاست .  
 محمد : محمد ابن عبدالله رسول اکرم پیامبر مسلمین  
 محمد تقی بهار : ملقب به ملک الشعرا بهار از شعرای شیرین زبان قرن اخیر ایران بوده و استاد دانشگاه تهران را داشتند و تألیفات زیادی هم در ادبیات و تاریخ ادبیات ایران دارند . مرحوم ملک الشعراء بهار علاوه اینکه بامرحوم احمد بهار خویشاوندی داشتند . پسر عمه شاعر بوده و در مبارزات سیاسی و فعالیت های ادبی همکاری زیادی داشته اند .





محمود : سلطان محمود غزنوی از سلاطین مشهور سلسله غزنویان  
مدرس : سید حسن مدرس روحانی عالیقدر و مبارز سرسخت با استبداد و استعمار ، نماینده مجلس از  
دوستان شاعر  
مسیح : نام پسر شاعر احمد بهار که در طفولیت فوت کرد .  
مشیر : مشیرالدوله از مردان مشهور صدر مشروطه که به مقام نخست وزیری رسید .  
مصدق : دکتر محمد مصدق نخست وزیر نامی ایران که در زمان او صنعت نفت ملی شد  
مغول : قوم مغول که اصل آنها از صحراهای مغولستان است از اقوام جنگجو که سلسله خوارزم شاهیان  
منقرض نموده و بر کشور ایران دست یافتند .  
منات : واحد پول روسیه تزاری  
مؤتمن : مؤتمن الملک از مردان مشهور سیاسی ایران که مدت زیادی ریاست مجلس شورای ملی ایران را  
بعهده داشت  
موسی : موسی کلیم الله (ع) پیامبر قوم یهود .

ن

ناسوس : تلمبه باد  
ناصر فخرائی : نام سوء قصد کننده به محمد رضا شاه در دانشگاه تهران  
نربمان : پدر سام قهرمان افسانه شاهنامه فردوسی  
نمرود : از شاهان بابل و بوجود آورنده باغهای نمروداست  
نوشیروان : خسروانشیروان از شاهان سلسله ساسانی  
و  
وثوق الدوله : یکی از نخست وزیران ایران که قرارداد معروف ۱۹۲۱ را امضاء کرد

هـ

هابیل : پسر حضرت آدم برادر قابیل  
هود : از پیامبران قوم یهود  
هوشنگ : از پادشاهان افسانه سلسله پیشدادیان در شاهنامه فردوسی  
هیتلر : رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و صدراعظم آلمان در زمان جنگ دوم جهانی

ی

یزید : پسر معاویه و خلیفه امویان قاتل امام حسین (ع) امام سوم شیعیان  
یوسف : از پیامبران یهود که به زیبایی مشهور بود  
یوشع : از پیامبران یهود  
یونس : از پیامبران یهود که مدتی در دهان ماهی محبوس بود .



۶۹ - فهرست جاها

الف

آذربایجان . استانی است در شمال غرب ایران  
 اردبیل . شهرستانی در آذربایجان  
 اروپا . قاره اروپا  
 اروپ . اروپا  
 ارومیه . — مرکز آذربایجان غربی  
 اسلو . پایتخت کشور نروژ  
 اطیش . کشوری در قاره اورپا  
 آلمان . کشوری در قاره اروپا  
 آمریکا . منظور کشورهای متحده آمریکا است .  
 انگلیس . کشوری در قاره اروپا  
 ایتالی . کشور ایتالیا  
 ایران . کشور ایران  
 ایوان طلا . یکی از ایوانهای حرم مطهر امام رضا (ع) در مشهد

ب

بروجرد . شهرستانی در استان لرستان  
 برلن . پایتخت کشور آلمان  
 بریتانی . منظور کشور بریتانیای کبیر یا انگلستان است  
 بغداد . پایتخت کشور عراق  
 بلژیک . کشوری در اروپا  
 بلوچستان . استانی در جنوب شرقی ایران  
 بهارستان . منظور باغ بهارستان و میدان بهارستان که محل مجلس شورای ملی ایران میباشد .  
 بیرجند . شهرستانی در جنوب خراسان

پ

پکن . پایتخت کشور چین  
 پیمان تهران . در اواخر جنگ جهانی دوم سران کشورهای متفقین آمریکا، انگلیس و روسیه در تهران آمدند و پیمان تهران تهیه و تدوین شد .

ت

تربت شیخ جام . تربت جام شهرستانی در استان خراسان  
 تمز . روخانه تایمز در انگلستان  
 توران . کشور افسانه‌ای توران در شاهنامه فردوسی  
 تهران . پایتخت ایران

ج

جلفا . شهرمرزی بین ایران واتحاد جماهیر شوروی  
جیحون . نام رودی در ترکستان - ازبکستان

چ

چین . کشور چین در قاره آسیا

ح

حیره . نام ناحیه در عربستان

خ

ختن . نام ناحیه‌ای در چین  
خراسان . استانی در شمال شرق ایران  
خمسه ... نام شهرستانی در زنجان فعلی

د

دبلن . دوبلین پایتخت جمهوری ایرلند

ر

رم . پایتخت کشور ایتالیا  
رن . نام رودی در مرز فرانسه و آلمان  
روس . کشور روسیه  
ری . شهری در جنوب تهران

ز

زنجان . شهرستانی در شمال تهران  
زنگبار . نام جزیره‌ای در مقابل ساحل شرقی آفریقا  
زیگفرید . خط دفاعی آلمانها در مقابل مرزهای فرانسه که بعد از جنگ بین الملل اول ساختند

ژ

ژاپن . کشور ژاپن در قاره آسیا  
ژرمن . نام قومی که در کشور آلمان سکونت دارند

س

سمری . کسی که از شهر سامره باشد سامره شهری در کشور عراق است  
ساوجبلاغ . نام ناحیه‌ای است در شمال غرب تهران  
ساوه . نام شهری در جنوب تهران  
سبزوار . نام شهرستانی در استان خراسان  
ستاره کیوان . که ستاره زحل نیز نامیده میشود .  
سلماس . نام شهرستانی در استان آذربایجان  
سیحون . نام رودی است در ترکستان - ازبکستان

شانگهای . نام بندری در کشور چین  
 شبستان . تالارهای وسیع که در کنار مساجد وجود دارد و مومنین در آن شب زنده داری میکنند  
 شیراز . مرکز استان فارس

ص

صحن جدید رضوی . صحن نو در حرم مطهر امام رضا (ع) است .

ط

طرق . نام دهی نزدیک مشهد

ع

عدلیه . دادگستری  
 عدن . بندری در کنار خلیج عدن در دریای سرخ  
 عراق . کشوری در آسیا در غرب ایران

ف

فرنگستان . منظور کشورهای اروپائی است .

ق

قاهره . پایتخت کشور مصر  
 قزوین . شهرستانی در شمال تهران  
 قفقاز . منطقه‌ای شمال ایران بین دریای خزر و دریای سیاه .  
 قوچان . نام شهرستانی در خراسان

ک

کاخ ابیض . دفتر نخست وزیری در خیابان ناصر خسرو ، کاخ گلستان  
 کربلا . شهری در عراق محل شهادت امام حسین (ع)  
 کرمانشاه . استانی در غرب ایران  
 کروپ . از کارخانه‌های اسلحه سازی آلمان  
 کعبه . خانه خدا در مکه مکرّمه در کشور عربستان سعودی  
 کوفه . شهری در عراق محل شهادت مسلم ابن عقیل برادرزاده علی ابن ابیطالت امام اول شیعیان .

ل

لار . شهرستانی در استان فارس  
 لاهیجان . شهرستانی در استان گیلان  
 لندن . پایتخت انگلستان  
 لیر . همان لیبره واحد پول انگلستان است .

م

ماژینو . خط دفاعی که فرانسویها در مقابل مرزهای آلمان پس از جنگ جهانی اول ساختند .  
 مالیه . اداره دارائی

محضر . دفترخانه رسمی برای ثبت معاملات ازدواج

مراغ . شهرستانی در آذربایجان

مسجدشاه . مسجدی در تهران

مشهد . شهر مشهد مرکز استان خراسان

مصر . کشور مصر از کشورهای عرب زبان و اسلامی خاورمیانه که در شمال شرقی آفریقا در کناره دریای مدیترانه و دریای سرخ واقع است .

منا . نام محلی است در مکه مکرمه که قسمتی از مراسم حج در آنجا انجام میشود .

میاندوآب . شهری در استان آذربایجان

ن

نظام التولیه . از رجال خراسان

نظمیه . نام سابق شهرانی است

نوح . پیامبر خدا که عمری دراز داشته و سازنده کشتی نوح و ناجی نسل حیوانات و گیاهان از طوفان است .

نیشابور . شهری در استان خراسان

نیل . رود نیل که از دریاچه ویکتوریا در کشور اوگاندا سرچشمه میگردد و از کشورهای سودان و مصر میگذرد . و بدریای مدیترانه میریزد و از طولانی ترین رودهای دنیا است .

و

ولگا . نام رودی است در کشور اتحاد جماهیر شوروی که بدریای خزر میریزد .

ویشی . نام شهری است در فرانسه که آب معدنی مشهوری دارد . ویشی در زمان جنگ جهانی دوم پایتخت فرانسه بود .

وین . پایتخت کشور اتریش

ه

هلند . نام کشوری در قاره اروپا

هند . شبه قاره هند و نام کشور هنداست

ی

یونان . از کشورهای باستانی که در شبه جزیره بالکان در قاره اروپا واقع است .

یمن . از کشورهای عرب زبان و مسلمان نشین در کناره دریای سرخ واقع است .





تصویر جمعی از بزرگان و اولاد خانوادگی  
خانم ... در سال ۱۳۰۵  
در محله ...



صف ایستاده از راست به چپ  
 عبدالسلام تهرانیسان  
 احمد بهار - محمد ملک زاده  
 نشسته :  
 ملک الشعراء بهار ، محمد  
 تقی بهار ، شیخ محمد کاظم  
 تهرانیسان ، محمد علی  
 تهرانیسان







این عکس بمناسبت پیروزی ورزشکاران خراسان در مسابقات ورزشی سال ۱۳۲۷ ه.ش در میدان امجدیه تهران برداشته شده، در این عکس ورزشکاران خراسان و مردان نامی خراسان در آن زمان دیده میشوند .

عکس بالاتوسط آقای نورالدین آل طه که در صف میانی با شماره ۷۵ مشخص شده‌اند هدیه شد بدینوسیله از این ورزشکار نامی خراسان که سالها نام ایشان در میان قهرمانان ورزشی استان خراسان و کشور درج شده سپاسگزاری میشود .

#### صف آخر

کریم محمدیان - فرهاد شعبانی - حمزه وحدت - صفائی - خامنه‌ئی - هاشم صدیق پیرزاده - علی یزدزاد - هاشم ظریف

#### صف وسط

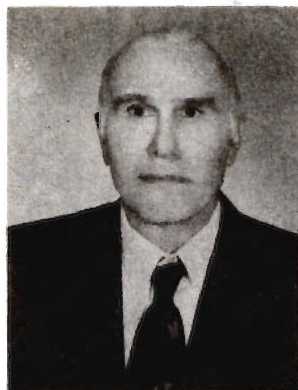
احمد وفادار - احمد پیرازنده - نظام حقیقت - تقی کاشانی - قدرت برنداف - محمدرضا صابری - نورالدین آل طه - بنی طبا - حسین میرآقائی

#### صف دوم

مرتضی بنایی - سغدري - دکتر امیر بیرجندی - دکتر بهار - دکتر حسین داودی

#### صف جلو

مکرم - معتمد - مسعود ثابتي - مویثا بتي - محمود فرخ - ملک الشعراء بهار - آموزگار - شیخ احمد بهار - عبدالباقی تهرانیان



### سخنی چند درباره ناشر

راشد بهار فرزند دوم شادروان احمد بهار در دوم بهمن ۱۳۰۷ هجری -  
 شمسی در شهر مقدس مشهد دنیا آمده، تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان  
 ابن یمن مشهد و دوران متوسطه را در دبیرستان البرز تهران سپایان رسانید  
 سپس وارد دانشکده کشاورزی کرج شد و در سال ۱۳۲۸ موفق باخذ گواهی نام  
 مهندسی رشته کشاورزی گردید پس از چند سال خدمت در وزارت  
 کشاورزی و وزارت بهداری جهت ادامه تحصیل عازم آمریکا شد و در سال  
 ۱۳۳۳ موفق باخذ فوق لیانس در رشته مهندسی بهداشت از دانشگاه  
 مینز و تمای آمریکا گردید، پس از مراجعت بایران بترتیب در وزارت بهداشت  
 بنگاه عمران وزارت کشور مشغول انجام وظیفه بوده در این دوره از خدمت خود  
 از بنیان گزاران آموزشگاه بهسازی پلشت وزارت بهداری و حوزه های عمرانی

وزارت کشور بوده است .

در سال ۱۳۳۹ بنا بدعوت سازمان بهداشت جهانی وابسته سازمان ملل متحد با سمت مشاور بهداشت در کشورهای اردن - سوریه - حبشه - یوگوسلاوی - مشغول کار بوده سپس در مرکز ناحیه مدیترانه شرقی سازمان مذکور در اسکندریه پس از آن در مرکز بهداشت جهانی ژنو در سوئیس بخدمت خود ادامه میدهد و سرانجام در سال ۱۳۶۹ پس از طی ۳۰ سال خدمت در سازمان مذکور با افتخار بازنشستگی نائل و بایران مراجعت مینماید .

در حال حاضر در وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی مشغول انجام وظیفه می باشد، وی دارای همسر و ۵ فرزند است با وجودیکه خود سرانیده شعر نمی باشد ولی از دوستان شعر و ادبیات فارسی است و چندی زبان زنده دنیا را به شعر کامل دارد .

با استکاء بخدای تبارک و تعالی آرزو مند است بتواند کلیه اشعار مرحوم پدر خود را جمع آوری ، چاپ و منتشر نماید تا از این طریق خدمتی ناچیز به هم وطنان علی الخصوص همشهریان محترم مشهدی خود که طرفدار و علاقمند با اشعار بلجی مشهدی میباشند نماید . امید است با چاپ اول دیوان شادروان احمد بهار توفیقی هر چند نسبی بدست

آمده باشد و نجاست خداوند در چاپهای بعدی این مختصر تکمیل تر و تقدیم علاقمندان  
به ساحت شعر و ادبیات فارسی شود.

مشهد مقدس - تیر ماه ۱۳۲۰ هجری شمسی